



قرمز شو دارم آنی زرد شو، تا دانشگاه با استرسایی که آنی بهم وارد میکرد گذشت که هی دیر شده دیر شده

بعد چند مین رسیدیمو با دو رفتیم سمت دانشگاه داخل که شدیم یه پیر مرد اینجا مشغول تی کشیدن بود.... عمو جان؟ جانم دخترم؟ میخو استم بگم کلاس ترم اول ریاضی کدوم قسمته؟ دخترم استاد محمدی تو کلاسه کلاستون دیر شد که بدو یید برید طبقه ی بالا دست چپ اولین کلاس.... میسی عمویی، بدو آنی بدووووو، دو ییدیم و با نفس نفس زدن وارد کلاس شدیم جفتمون، یه کلاس بزرگ بود با کلی دختر پسر و یه استاد میان سال بود هنو فسیل نشده بود خخخ، شرمنده استاد ببخشید خواب موندیم، استاد: عیبی نداره بخاطر اینکه امروز اولین روزه میبخشم ولی تکرار نشه... خیلی ممنون تکرار نمیشه، وارد کلاس شدیم پسرا با دیدن ما یه سوتی زدن، اییییییش نچسبایه چننش

همه ی نیمکتا پر بود فقط یکی آخر کلاس خالی بود که زیر نگاه بچه های کلاس که داشتن میخورنمون رفتیم نشستیم... استاد: خب همگی خودتونو معرفی کنید میخوام اسماتونو یادداشت کنم.... اسم همگی رو خوند رسید به نیمکت جلویمون که یه دختر قد بلند با هیکل کشیده پوست سفیدو چشای درشت مشکی و دماغ کوچولو و لبای قلوه ای خیلی دختر نازی بود من که عاشق قیافش شدم یه دختر دیگه هم بغل دستش نشسته بود اونم چهره ی با نمکی داشت ما از وقتی وارد کلاس شدیم نگاه جفتشون رو منو آنی بود.... استاد به همون خوشگله: خب شما؟ من ایلار تهرانی هستم... ای جان چه اسمی عسیسممم... استاد به بغل دستیش: و شما؟ من نادیا عطایی هستم... نوبت رسید به من: خب شما؟ بازیکن تیم هما □... با این حرفم کله کلاس پخش زمین شدن انیتا که با این اخلاق گندم آشنا بود یکی زد به پهلوم.... اییییی الهی خیر نبینی پهلوم.... آنی: خفه میشی آنا میخوای استاد بیروننت کنه.... بچه ها مشغول خندیدن بودن که استاد با جدیت گفت ساکتتتت، خودش هنوز همون لبخند گله گشاد رو لیش بود.... استاد: خب دخترم حالا از شوخی گذشتیم معرفی کن... من: بسم الله الرحمن الرحیم اناهیتا وحدت هستم، استاد یه لبخند زدو گفت: معلومه از اون دخترای شیطونی.... من: خیلی ممنون استاد چشاتون چپ میبینه... با این حرف باز بچه ها خندیدن نیمکت جلویمون ایلار که از شدت خنده چشاش اشک میومد

استاد: خب دیگه خنده بسه بعد به آنی اشاره کردو گفت خب دختر شما خودتو معرفی کن: آنی که خیلی لوس تشریف داره اییییش... آنی: انیتا وحدت هستم... استاد: دختر عمو

من میگن آنا بزنی بک... آنی: زارت نرینی آجی جون... خخخخ نترس... من: چن سالشونه؟ ایلار: ارشام ۲۷ ارتان ۲۸... من: جووونز باو چه اسمایی

ایلار: خخخخ چقدر با مزه ای احساس میکنم تو باید از انیتا شیطون تر باشی... خخخخ هردوتامون لنگه ی همیم ولی این انیتا خانوم امروز از دنده چپ بلند شده حال و حوصله نداره.... آنی: نه دیوونه عادت ماهانم نزدیکه همه چی رو مخمه... ای جوووون قربون عادتت بره عاقا تو ننتننن... اییییی کثافت زشته... ایلار: □□□□ من خیلی باهاتون حال میکنم حس میکنم خواهرمین... ای جانم خب مارو مثل خواهرت بدون دیگه آجی... واقعا؟... ارررره... ایلار: دمتون گرم... بالاخره کلاس بدیمون به خوبی و خوشی گذشت با استاد ریشه ی درخت قورت دادمون اییییی خیلی استاد اخموییه اصلا باهاتون حال نمیکنم... خسته و مونده رسیدیم خونه... مامان جوووونم کجایی عشقات اومدن ☺... مامان از اشپزخونه اومد بیرون، سلااام خود شیفته های من اولین روز دانشگاه چطور بود؟ آنی: عالی مامانی عالییی دوتا دوست جیگر پیدا کردیم که نگوووو... مامان: پسر؟... خخخخ نه مامانی پسر کیلو چنده دختر... مامان شام چی داریم؟ مامان: دختر تازه اول ظهره تو فکر شامی... خب بگی چی میشه... هیچی خالت اینا شام اینجان... وایاای مامان الکی چرا مهمون میتراشی... اه بی ادب خالته ها... خب هست که هست به من چه، بعد رفتم لپشو یه بوس کردم و گفتم: منو بیدار نکنید میخوام تا فردا بخوابم و دوییدم سمت پله ها پشتم آنی هم لپ مامانو بوسید و گفت: منم همینطور مامان خوشگلم شبتون بخیر... مامان: واه خاک به سرم من دست تنها چطور از مهمونا پذیرایی کنم... من: مامان جون موقع دعوت کردن فکر همه جاشو میکردی که ما بدبختا از دانشگاه میایم خسته مونده ایم... مامان: تو یه ورپریده ای هستی که نگو

عاشقتممم شب بخیر بوس بوس و دوییدم سمت اتاقم رفتم یه دوش سه سوته گرفتم و رفتم رو تخت تا سه تا گوسفندو نشمرده خوابیدم... یا نوازشای دستی رو موهام اروم چشمو باز کردم دیدم بابا داره موهامو نوازش میکنه... بابایی؟... جون دل بابایی نمیخواهی بیدار شی دختر بابا ساعت ۱۱ شبه... امممم... مهمونا رفتن بابایی؟... اره باباجون خیلی وقته، تو گرسنت نیست؟ نه بابایی آنی کو؟ آنی اومد شام خورد بعد رفت مثل خرس خوابید من نمیدونم شماهارو باید کی بگیره... پسر شاه پریون بابا جونم... آخ من قربونت برم مخ کوچولو خب بگیر خواب فردا دانشگاه داری... شبت بخیر بابایی

خوابم نمی‌برد واسه همین گوشیمو برداشتم ببینم چه خبره...سه تا پی ام دارم... اه این دیگه کیه؟ آهان ایلاره ای جونم عکس پروفایلتو کثافت چه عکسی گذاشته... پی امشو باز کردم... سیلاااام عقشم خوفی عکس پروفایلتو میخورما... من: سلاااام تولهههه، خوبم، عکس پروفایلم زشته عوضش کنم؟... نه عشقم خیلی هم قشنگه من که دخترم عاشقت شدم حالا چی برسه به پسرا... خخخ میسی آجی لطف داری... خب من بخوابم آنا جونم فردا میبینمت بوس بوس شب خوش... جیش بوس مسواک لالا... خب اینم از این پی ام بعدی کیه؟ ای جونم جوجه رو نگاه این که نادیاست کثافت... سلام خوشگلم پروفایلت تو کف معدم ترکوندی باو... خخخ عشقی بخدا فداتم... خب بیخیال فردا میبینمش خوابم میاد، گوشو رو ساعت ۱۰ صبح تنظیم کردم گرفتم خوابیدم... با صدای زنگ ساعت از خواب بیدار شدم... امممم

□ ای درد بگیری خوابم میااااا... دیدم آنی مثل گاو سرشو انداخت تو اتاق... لش مرده بیدار نشدی هییییی□□□ این چه وضعه خوابیدنه... درد گرفته یه اهمی اوهمی اهمی چیزی... درد تورو بگیره آخه اگه بابا میومد تو اتاق چیکار میخواستی بکنی حداقل درو قفل میکردی... اولنش که بابا مثل تو گاو نیست سرشو مثل خر بندازه تو اتاق بعدشم خودت که خبره منو داری عادت دارم آژی جونم...

اجگال نداره عسیسم اون موقع که شومل کردی بعد هرشب خودتو لخت کردی خوابیدی حالت همیشه وقتی هفته ای یکی بچه انداختی... اوا بی ادب واسه چی خب؟... من که دخترم میبینمت حالم یجوری میشه حالا چه برسه شوهرت... ایبیش خب حالا اون مٹ تو حشری نیست□... خخخ خواهیم دید آجی جون... اصلا چرا به من میگی خودت بدتری که... من با لباس زیر میخوابم مثل تو همه رو نمیکنم که... خب چیکار کنم من اگه لخت نخوابم خوابم نمیبره بعدشم زر زر نکن آماده شو کلاسمون دیر شد... باشه بابا خوش هیکل الان آماده میشم... آنی رفت بیرون منم رفتم آماده شدم یه مانتو آلبالویی پوشیدم با شلوار مشکی لوله و مقنعه مشکی کولمو برداشتم و از اتاق زدم بیرون دیدم آنی امادست یه مانتو سفید مشکی پوشیده با شلوار مشکی و مقنعه مشکی کولشم رو دوشش... جووووونز باو بخورم اون هیکلو... آنی: واسه تو خوردنی تره که توله... همون موقع مامان اومد: دخترا مگه نمیگم زودتر بلند شید به صبحونه هم برسین... مرسی مامان جونم ایشالله این دفعه... بعد جفتمون لپ مامانو بوسیدیم یکی ای طرف یکی اون طرف... مامان: خب حالا لوسا برید دیرتون نشه... باشه مامانی بای... امروز قرار شد با ماشین آنی بریم... بعد چند مین رسیدیم دانشگاه ایلارو نادیا تو حیاط نشسته بودن ایلار با دیدنم دوید سمتم و بوسم کرد... سلام آجی جونم دلم واست تنگیده بود منم بوشش کردم ایلار واسه این که آنی ناراحت نشه آنی رو هم بوسید کلا همه با من بیشتر جور میشدن آخه من شلوغ ترم آنی گوشه گیره

بیشتر وقتا تو خودشه از بچگی این مدلی بود... رفتیم با نادی دست دادیمو رو چمن نشستیم

آنی: برو بچ نمیدونین این کلاس نگبت ساعت چنده؟ نادیا: ساعت ۱۱... ایلا: وای این درس خیلی سخته تعریفشو از داداش ارشام شنیدم آخه اونم رشتش تو دانشگاه ریاضی بود بعد میگه این کتاب کلی فرمولای سخت داره... من: درس میخونه داشت؟ اره سال پیش درسش تموم شد الان مهندسه خودش صاحبه شرکت ساختمان سازی تهرانه... من: ای جان پس داداشت خوب تیکه ایه، حالا اون یکی چی اون رشتش چیه؟ کارش چیه؟ داداش ارتان رشتش تجربی بود اونم دو سال پیش مدرک روانپزشکیشو گرفت الان خودش کلینیک داره... نادی: خخخ ولی خدایی من که از بس میترسم از شون تو چشاشون نگاه نمیکنم... واه واسه چی نادی مگه لوله خور خوره ان... نادی: خعلی بد اخلاقن اصلا رو نمیدن... اونا باید به پست من بخورن بعد میفهمن دنیا دست کیه... همون موقع از بلندگو گفتن که سال اول ریاضی برن کلاس ماهم بلند شدیم رفتیم هنوز استاد نیومده بود... من: ایلا: ری؟ جونم؟ این استاده بد اخلاقه؟ ایلا: راستشو بخوای من ندیدم ولی میگن اره خیلی چون این کتاب خیلی سخته واسه همین یه پیرمرد بد اخلاق استادشه... آنی: اووووف گامون میزاد که... یکی از پسرای چندش کلاس از اولین روز کلید کرده رو من اسمشم امیره پسره ی کنه... هی واسم موس میکشید... هوی خوشگله یه نگاه به ما کن بابا مردیم، اصلا توجه ای به حرفاش نداشتیم که در کلاس زده شد منم بیخیال نشسته بودم

یه دفعه دیدم □ جوووون یه پسر قد بلند خوش هیكل از اون بدن سیسپکا با موهای خوش حالت که ژل مالی شده بود با چشای مشکلی از اونایی که خیلی جذبش میشی با دماغ کوچولوی کوچولو سر بالا لبای قلوه ای پوست گندمی یه تک کت مشکلی پوشیده بود با شلوار سرمه ای، با حالت جدی سلام کرد کله کلاس خفه خون گرفته بودن پشتش آقای احمدی اومد مدیر دانشگاه، یه لبخند زدو گفت: خب بچه ها آقای معصومی قرار بود استاد تدریس این کتابتون بشه ولی یه مشکلی واسشون پیش اومد که به مدت کوتاهی آقای تهرانی به پسر خوشگله اشاره کرد ایشون تدریستونو به عهده گرفتن امید وارم هم ایشون هم ما ازتون راضی باشیم، خب آقای تهرانی با اجازه... استاد تهرانی با یه جذبه ی خواصی با همون اخمی که رو پیشونیس بود رفت نشست پشت میزش... واه من نمیدونم بچه ها چرا همه لالان مخصوصا ایلا که چشاش از حلقه داره میزنه بیرون... استاد: خب میخواین تا صبح همین مدلی نگاه کنین... ایبیبیش پسره ی خود شیفته... من: نخیر موندیم شما بهمون بگید ما مدل نگاه کردمونو تغییر بدیم این شکلی خوبه □؟ تهرانی: کسی از شما نظر نخواست خانوم... پسره ی بد ریخت... بعد یه نگاه به برگش کردو گفت لیست اسماتون دستمه... خوش به حالت

خب دستته که دستته.... تهرانی: کسی حرف داره بلند بگه، اسم هرکیو صدا میکنم بلند شه ببینمش.... ایبیش دخترای جلف کلاس داشتن بال بال میزدن... اسم همه رو صدا کرد رسید به ایلار... ایلار تهرانی؟ ایلار با یه لبخند بلند شدو گفت منم استاد... تهرانی یه اخم کوچک کردو ایلار نشست واه یه چیزی اصلا چرا فامیلی ایلارو استاد یکیه.... آروم ایلارو صدا کردم... پیشت پیشت ایلار؟ برگشت سمتو گفت: جونم آجی؟ میگما چرا فامیلی تو و استاد یکیه؟ ایلار: خخخخ خنگ داداشمه دیگه ارشام، بهت گفته بودم که صاحب شرکته رشتش ریاضی بود الان مهندسه.... من: □ واه خب اینجا چیکار میکنه؟ آقای احمدی دوستشه فک کنم اون یه مدت کوتاه از ارشام خواست بیاد.... تهرانی یا همون بهتر بگم ارشام: اون آخر اتفاقی افتاده؟ بله استاد میز گرد تشکیل دادیم اگه دوس دارین شماهم شرکت کنید.... خخخخ صورتش سرخ شده بود حشقه.... ارشام: خانوم شما اگه جاتون تو کلاس راحت نیست میتونم از لیست حذفتون کنم

نه خیلی ممنون من راحتم... انیتا وحدت؟ انیتا بلند شد آخ آجی واسه اون فیگورت بمیره که اینقدر پسر کشه، من هستم استاد.... اناهیتا وحدت؟ بلند نشدم سر جام لم دادم و یه انگشتمو بالا دادم... با صدای بلند تری گفت اناهیتا وحدت؟... آنی: درد گرفته بلند شو تا بیرون نکرده.... من: هستم استاد.... ارشام: خانوم محترم وقتی صدا میکنم بلند میشی فهمیدی؟... اوکی.... خب بچه میخوام طریقه ی کلاسو بگم، اولنش که من به مدت کوتاهی کلاستون تدریس میکنم الانم چون آقای احمدی گفتن اومد وگرنه من وقت تدریس ندارم بعدشم سره کلاس من بعد من حاضر نمیشید، خنده ی بیجا نمیخندید، بدون اجازه ی من حرف نمیزنی، تو حرف من نمپیرید، شوخی بی مورد نمیکنید، آدامس نمیجویید.... من: اوووو کی میره این همه راه پیاده شو با هم بریم عمو مگه پادگانه؟... شما اگه ناراحتی میتونی این کتابو حذف کنی.... من: اگه خواستم حتما ☺ ... خب حالا درسو شروع میکنیم... با یه جذبه ی خواصی درس میداد که بدون این که خودم بخوام میفهمیدم

خیلی دلم میخواست حرصشو در بیارم واسه همین وسط حرفاش میپیریدم.... من: استاد میشه درسو از اول توضیح بدین متوجه نشدم.... فهمیده بودم کرمم گرفته... ارشام: نخیر خانوم میخواستی گوش کنی.... من: اه یعنی چی استاد وقتی متوجه نشدم شما باید توضیح بدین.... ارشام: بایدی وجود نداره چطور بقیه متوجه شدن ولی تو متوجه نشدی؟... من: آخه میدونید چیه من از بچگی کنذیه ذهن دارم واسه همین شما مجبورین توضیح بدین، این حرفارو با یه مدل خواصی میگفتم که کلاس رفت رو هوا همه میخندیدن.... ارشام بدجور عصبی شده بود خودمم ترسیدم.... ارشام: خانوم وحدت اگه یکباره دیگه نظم کلاسو بهم بزنی مجبور میشم از کلاس حذفتون کنم.... زیر لب گفتم

بهتر... یه چپ نگام کرد بعد شروع کرد به ادامه درس... بعد چند مین گفت خسته نباشید فردا باهاتون ساعت ۷ کلاس دارم میبینمتون... بعد بلند شد و از کلاس رفت بیرون... همون موقع که رفت ایلار پرید سمت من... و ایاای خاک به سرم تاحالا کسی با داداشی این مدلی نخریده بود... نادیا: راس میگه خدایی من که داشتم خودمو خیس میکردم... انیتا: خاک تو سرت نکنم میخوای از کلاس حذفت کنه بعد بمونی خونه غاز بچرونی... من: حقشه تا اون باشه با من کل نندازه خیلی پررو بود بچه قشنگ...

ایلار: باهاتون در نیوفت دیوونه لج کنه بابام نمیشناسه... بیخیال بریم که اصلا حوصله ی دانشگاه رو واسه دومین روز ندارم... باهم رفتیم تو حیاط دانشگاه... خب بچه ها کاری ندارین ماهم بریم... ایلار: نه آجی بای... من: با چی میرین؟ میریم ماشین میگیریم... من: واه مگه داداشت اینجا نی خب اون میبرتت دیگه... ایلار: نه فک کنم امروز کار داره آجی ماشین میگیریم میریم... من: خب چه کاریه سوار شو میرسونیمت... آنی: ااره سوار شید... ایلار: پس میسی... من: ایییی دختره ی نچسب سوار شو ببینم... ایلار: بد... نادیا: شرمنده ها مزاحم شدیم... خب بابا خفه بمیر... سوار ماشین شدم و ماشینو روشن کردم... خب خواهران با چه آهنگی حال میکنید اونو بزارم... همه باهم گفتن

آرمیییی fm۲... من: خب کدوم آهنگش؟ ایلار: اروم اروم... آهنگو پلی کردم و پاهامو رو پدال گاز فشار دادم هممون با صدای بلند آهنگو میخوندیم...
 اروم اروم اومد بارون شدیم عاشق زدیم بیرون... اومد نم نم نشست شبنم رو موهامون رو موهاموون... بعد چند مین نادیا رو خونش پیاده کردم ایلارم آدرس خونشو داد دم کوچشون پیادش کردم دیگه داخل نبردمش... بدون هیچ حرفی رفتیم خونه... ماشینو پارک کردم و داخل خونه رفتم... به به چه بوهای میاد... آنی: حتما مامان غذای تویی درست کرده... مامان: سلااام دخترای گلم... رفتیم لپ مامانو بوسیدیم... سلام مامانی غذا چی درست کردی؟... هیچی چی باید درست کنم منتظر بودم انیتا خانوم تشریف بیاره غذا درست کنه... آنی: اه مامان انیتا نکن من خستم... مامان: مگه نوبت تو نیست غذا؟... آنی: چرا ولی بخدا الان حالشو ندارم ایندفعه ایشالله... مامان: ای ورپریده... خب مامانی من میرم یکم استراحت کنم... آنی: منم میخوام با هانیه برم خرید غذا هم بیرون میخورم... من: اوکی مواظب باش من رفتم بخوابم، فعلا... فعلا... رفتم تو اتاق لباسامو در آوردم و دوییدم سمت حموم یه دوش حسابی گرفتم اوخیییی راحت شدم، با همون حوله گرفتم خوابیدم... با صدای زنگ گوشیم از خواب بیدار شدم... ای درد بگیری هرکی هستی... چهره ی عنتر ایلار رو صفحه چشمک

کو؟... من: انیتا با خودش برد خونه ی دوستش هانیه ماشین خودش دست بابام بود... وای با تاکسی اومدی؟... اره عیبی نداره بابا... باشه پس بریم... بعد چند مین رسیدیم خودشون و اااو یه باغ خیلی بزرگ بود که وسطش یه راه میخورد سمت چپو سمتو راستش درختای بلند بود رسیدیم به خونشون خونشون خیلییی بزرگ بود با نماهایی سفید واقعا قشنگ بود گوشه ی حیاطشون یه استخر بزرگم بود خیلی قشنگ بود... ایلار: بریم تو... من: بریم، راسی ایلار کی خونتون هست؟.. ایلار: مامانو بابا ارشام هنو نیومده ارتانم با دوستاش رفته بیرون... باشه بریم ولی خدا کنه با اون قول در نیوقتم که میدونم به خونم تشنست... با گفتن این حرفم در خونه باز شد یه زن قد بلند با اندامی کشیده با موهای ساف کوتاه چشای درشت عسلی داشت با بینی کوچیک و لبای قلوه ای خیلی شباهت داشت به اون قول پیکر... سلام خاله جون... سلاااام دختر گلم تو باید دوست ایلارم باشی اناهیتهای شیطون درسته؟ منم با لبخند جواب دادم... بله درسته خاله جون... واه دخترم بهم میگی خاله احساس پیری میکنم بگو آرزو عزیزم... چشم آرزو جون... آرزو: خب ایلار اناهیته رو دعوت کن داخل نکن میخوای تا صبح بیرون واستید... باهم رفتیم داخل... وای خدایا چه خونه ی شیکی بود با دکوراسیون لیمویی و سفید خیلی خوشم اومد نزدیک به بیستا پله میخورد به طبقه ی بالا... دیدم یه اقایی نشسته رو کاناپه داره روزنامه میخونه با دیدن ما روزنامه رو از جلو صورتش برداشت... چهرش دقیقا شبیه ایلار بود... من: سلام عمو جون... با لبخند از رو کاناپه بلند شد... سلاااام دختر خوشگلم تو باید اناهیته باشی دوست شیطون ایلار درسته؟ یه نگاه به ایلار کردم و گفتم بله اناهیته... عمو: خوش اومدی دخترم بیا بشین... من: مرسی عمو جون اومدم با ایلار درس کار کنیم البته میدونم بد موقعست ولی ایلار بهم دیر خبر داد... ایلار: شرمنده آجی خب بابایی ما فعلا میریم تو اتاقم درس کار کنیم... عمو: برید عزیزم فعلا... با ایلار به طبقه ی بالا رفتم وقتی رسیدم یه راه روی بزرگ بود که شیش تا در اتاق بود... ایلار خب این در اتاق منه اینی که روبه رومه اتاق ارشامه اینی که بغلمه واسه ارتانه بغلش واسه مامان باباست اون دوتا هم واسه مهمون... من: خیلی خب بریم تو

رفتم تو اتاقش یه اتاق بزرگ با دیزاین صورتی سفید بود کنار تختش رو میز عسلیش یه قاب عکس بود که ایلار و قول پیکرو یه پسر دیگه کنارشون بود ایلار وسط بود این دوتا کنار ایلار بودن لب دریا... یه نگاه به قول پیکر کردم خخخخ چه صفتی واقعا بهش میاد... یه پیراهن سفید جذب تنش بود که فقط سه تا از دکمه هاش از پای بسته بود بقیش باز بود جووونز از سینهش مشخصه قولمون سیسپیکه خخخ... با یه جذبه ی خاصی تو عکس بود دستاش داخل جیب شلوارک سفیدش بود... اون یکی پسر هم که مطمئنم ارتان باید باشه سرتا پا سفید پوشیده بود اونم قیافش خیلی قشنگ بود شباهتی کمی به قول پیکر داشت... ایلارم سرتا پا صورتی پوشیده بود از حق نگذیریم این سه تا

واقعاً جذابن حتی این قول پیکرمون خیلی جذابه... ایلار: دید زدنتموم شد خوشگل خانوم... من: خخخخ اره راسی تا از رنک صورتی خیلی خوشت میاد؟ ایلار: اره عاشقشم... من فهمیدم سلیقت خوبه... ایلار: هی بدک نی خب مانتوتو درار بیا بشین ببینیم چه خاکی میتونیم تو سرمون بریزیم... مانتومو درآوردم و رو میز مطالعه نشستم کتابو آورد خودشم کنارم نشستم... خب شروع کنیم... یه یه ساعتی طول کشید تا با کلنچار رفتن منو ایلار تونستیم چندتا فورمول حل کنیم و یاد بگیریم... رسیدیم به یه فورمول دیگه... من: وای ایلار این همون فورمولیه که استاد گفته خیلی مهمه حتما میپرسم... ایلار: اره دقیقا منم اینو اصلا نفهمیدم از بس که بد درس میده این استاد... من: خب منم بلد نیستم چیکار کنیم واستا یکم فک کنیم... اممم نمیفهم ایلار □... چیکار کنیم؟... همون موقع تقه ای به در خورد... آرزو جون بود... آرزو جون: ایلار جون مامان خسته شدید شام امادست اناهیتا جونو بردار بیاین شام... باشه مامانی الان میایم... خب فعلا بیا بریم شام بخوریم بعد میایم یه فکری میکنیم... باشه بریم... بلند شدم و شالمو روسریمو گذاشتم... ایلار: خنگ شالتو بردار بابام مثل بابای خودته بعدشم فک نکنم ارشام اومده باشه... من: نه راحتم بریم... از دره اتاق اومدیم بیرون هم زمان در اتاق ارشام باز شد و خودشم اومد بیرون با دیدن من خشکش زده بود □□□□... من: □... ایلار: □... ایلار: سلام داداشی کی اومدی؟... ارشام نگاهشو از من گرفت و با جدیت جواب داد: همین الان اومدم... ایلار: خب معرفی میکنم دوست صمیمیم اناهیتا که شاگردتم هست... من: سلام... ارشام: سلام خوش اومدین... ایلار: من زنگ زدم گفتم بیاد فردا امتحان داریم خیلی سخت بود اومد با هم کار کنیم... همش تقصیر منه این وقت شب کشوندمش □... من: عیبی نداره آجی پیش میاد دیگه بعد یه نگاه به ارشام کردم که روشو از من گرفتو رفت پایین

واه پسره ی خوددرگیر زشت... ایلار: بریم پایین... باهم رفتیم پایین همه رو میز نشسته بودن... عمو: خوش اومدی دخترم بیا بشین... آرزو جون: بیا دختر قشنگم کناره ایلار بشین رفتم کناره ایلار نشستم دقیقا رو به روی قول □... غذا سبزی پلو با ماهیچه بودو فسنجون... آرزو جون: غذا بریز واسه خودت دخترم... چشم خاله جون واسه خودم یکم فسنجون ریختم... مشغول خوردن شدم... همه داشتیم غذا میخوردن یه نگاه به قول کردم که رو به روم نشسته بود دیدم با یه ژست خاص داره غذا میخوره... واقعاً قیافه ی جذابی داشت خدایا چی آفریدی... مشغول نگاه کردنش بودم که خاله صدام کرد... اناهیتا جون چرا نمیخوری مادر؟ وای خاک تو سرم فک کنم فهمیدم دارم نگاه میکنم همون موقع یه نگاه بهم کردو یه پوزخند زد... من: دارم میخورم آرزو جون... بخور گلم نوش جونت آگه بامزست شرمنده... این چه حرفیه خیلی هم خوشمزست... عمو: بله چی فک کردی دخترم دست پخت خانوم یدونست... با این حرف هممون خندیدیم... آرزو جون: ارشام مادر نمیدونی ارتان کی میاد؟... ارشام

نمیدونم مامان فک کنم واسه شام بیرونه... باشه پسرم... آرزو جون: آنا جون برادر خواهر داری؟... من: بله یه خواهر دارم دوقلومه... ای جانم پس خوش به حال مامانت... ایلار: مامانی ندیدیش که اونم خیلی خوشگله دقیقا مثل آنا... عمو: خوش به حال بابا مامانت پس دوتا دختر داره ماه مثل دختر من... آرزو جون: مامان بابات واسه تهرانن دیگه؟ بله واسه تهرانن البته مادر جونم واسه شماله مامان مامانم... آرزو جون: ای جانم شمال من عاشق شمالم ارشامه منم عاشق شماله واسه همین اونجا یه ویلا داره لب دریا... من: واقعا؟... آره اگه شد یه روز همه باهم میریم... ایلار: مامانی واقعا؟ آره دخترم... ایلار: آخ جوووون... عمو: دخترم پدرت چیکارست؟ من: پدرم تاجر فرشه الماسه... عمو: جدی؟ فامیلیتون چیه؟ من: وحدت، اسم بابام مهدیه مهدی وحدت... عمو: واقعا پس تو دختر مهدی هستی؟ منو مهدی از اول ابتدایی باهم هم کلاس و هم تختی بودیم تا اول دبیرستان... من: واقعا؟ آره دخترم دلم خیلی واسش تنگ شده پس لازم شد یه شب دعوتتون کنیم اینجا... من: چه کاریه عمو جون شما فردا شب بیاین... عمو: شماره ی باباتو بده من برنامه ریزی میکنم

باشه عمو جون... مشغول غذا خوردن بودم که سنگینیه نگاهی رو رو خودم حس کردم سرمو بالا آوردم دیدم ارشامه تا دید نگاهش میکنم روشو برگردوند... من: ممنون آرزو جون خیلی خوشمزه بود... آرزو جون: واه مادر تو که چیزی نخوردی؟... مرسی سیر شدم... عمو: نوش جونت دخترم... ایلار من تو پذیرایی منتظرتم... باشه آجی برو من الان میام... رفتم تو پذیرایی رو کاناپه نشستم همون موقع صدای چرخوندن کلید تو قفل درو حس کردم... در باز شدو ارتان اومد داخل از عکسی که بالا دیدم فهمیدم ارتانه... اومد تو پذیرایی اول منو دید مات نگام کرد... من: سلام... ارتان: سلام... من: دوست ایلارم واسه تمرین درس مزاحمتون شدم شرمنده... ارتان: خوش اومدین این چه حرفیه خونه ی خودتونه... همون موقع ایلار اومد تو پذیرایی... ایلار: سیلااااا داداشی خوجلم... ارتان: سلام توله تو مگه موقع کلاس درس گوش نمیدی هان... ایلار: بوخودا گوش میکنم داشی این استادمون بد یاد میده... همون موقع ارشام اومد... ارشام: سلام ارتان حال امیر خوبه؟ آره خدارو شکر خوبه... خب خدارو شکر... ارتان: خب داشی میگفتی ایلار پس استادتون بد درس میده درستنه؟... آره خیلی بیچاره آنا رو ساعت ۷ شب کشیدم اینجا که بهم یاد بده اومد یه ساعت فورمول حل کردیم الانم سر یه فورمول موندیییم □□□... ارتان: اییییی لوس خب چرا نمیدی این یکی استادت بهت یاد بده؟... ایلار: کی ارشام، نگو تورو خدا میزنه الان منو چفتوچول میکنه... ارشام: چی میگی تو جوجه من کی بهت حرف زد زر میزنی... ایلار: خب یعنی یاد میدی داداشی جونم؟... ارشام: آره دیگه آنا که موقع درس شد داداشی جونت شدم... بیار تو اتاقم بهت یاد بدم... ایلار: فقط من نیستم که اناهیتا هم هست... من: نه ایلار تو یاد بگیر من یه کاری میکنم حالا... ارتان با همون

اخمی که رو پیشونیش بود:خب شما هم بیاید توضیح میدم...من:ممنون استاد... آرتان: □□□ کی میره این همه راهو دیگه بیرون دانشگاه چرا میگی استاد صدا کن ارشام... ارشام با همون اخم:ارتان تمومش کن بزار هر جور راحتی صدا کنه... ایبیش پسره ی نجسب خب منم حق دارم بهت میگم قول پیکر... ارشام:من تو اتاقم دوس داشتی بیا یاد میدم ایلار بعدش از پیشمون رفت... همون موقع آرزو جون گفت:اه اومدی پسرم شام خوردی?... آرتان:بیرون خوردم مامان بابا کجاست؟باباتم داره شام میخوره میدونی که عادت داره اروم میخوره.. آرتان:خب من خستم میرم بخوابم شب خوش... ایلار:آجی بریم یادمون بده?...من:باشه بریم هرچند حوصلشو ندارم ولی مجبورم... داشتیم از پله ها میرفتیم بالا که آرزو جون صدا کرد:ایلار مادر بیا تلفن باهات کار داره... ایلار:آنا تو برو کتابو بردار برو پیش ارشام منم الان میام... خیلی خب زود بیا... رفتم کتابو برداشتمو رو تخت نشستم نمیخواستم برم پیشش احساس راحتی نداشتم... یه چند مین نشستم دیدم ایلار پیداش نیست واسه همین خودم رفتم... تقه ای به در زدم... ارشام:بیا تو?...رفتم داخل دیدم رو میز مطالعه نشسته داره چیزی رو میخونه،اتاقش خیلییی بزرگ بود با دکوراسیون آبی و سفید... یه تخت دو نفره ی بزرگ آبی و سفید کناره پنجره بود یه عکس بزرگه بزرگ از خودش رو دیوار نصب بود عکسش واقعا قشنگ بود سرتا پا مشکی پوشیده بود خیلی جیگر بود اونجا... ارشام:دید زدنتم تموم شد خانوم وحدت?...واه این کی منو دید...نخواستم بیازم واسه همین گفتم... بله تموم شد نپسندیدم آقای خود شیفته...

مشخص بود عصبانیه خیلی اروم گفت دختره ی زبون دراز... من:چیزی گفتین?...نخیر بیا بشین توضیح بدم...خیلی شیکو مجلسی رفتم رو صندلی که کنار میزش بود نشستم... خب کدوم فورموله?...کتابو باز کردم فورمولو نشونش دادم... ارشام:خب این که خیلی راحتی... خوب دقت کن نزار صدبار توضیح بدم... من:اگه یاد نگررفتم مجبوری صد بار توضیح بدی... ارشام:یه دفعه بهت گفتم تو کاره من بایدی وجود نداره کله پوک حالا هم گوش کن... شروع کرد به توضیح دادن خدایی خیلی قشنگ توضیح میداد... داشت توضیح میداد سرشم تو کتاب بود که ناخودآگاه محو چهرش شدم یه جفت چشای گربه ایه براق یه دماغ کوچولوی سربالا یه لبای قلوه ای بدن سیسپکش که با این پیراهن جذب مشخص بود... ارشام:خب من آلا ن چی گفتم خانوم وحدت?...وااااای خاک عالم من چقدر امشب سوتی میدم... من:چی من چیزه گفتمی که امممم... ارشام:جای اینکه منو بخوری با چشات گوش میدادی... من:تاحالا کسی بهت گفته که اعتماد به سقفت خیلی آسمون سوراخ کنه?...ارشام:چرا یه نفر خیلی زر زر میکنه که من به زودی فکشو سرویس میکنم... من:فک نکن اون یه نفر وا میسته برو بر نگات میکنه اتفاقا اونم کله صورتتو سرویس میکنه... ارشام:زبونتو کوتاه میکنم فنچ... فنچ خودتی قول پیکر... یه دفعه فکمو گرفت تو دستشو فشار

داد... داشت گریم می‌گرفت... من: اییبی ولم کن تیمارستانی... ارشام: آگه یکبارہ دیگه از این صفتایه مسخره که خودت لایقشی بهم بچسبونی این فکتو به مخه نداشتت پیوند میدم، بعد محکم فکمو ول کرد... من: درد بگیره دستات قول پیکر بعد بلند شدم کیفمو برداشتم که برم... دم دره اتاق که رسیدم دستمو از پشت گرفتم... ارشام: دنبال شر نگرد بشین اخرشو توضیح بدم بعد گورتو گم کن... نمیخوام... ارشام: با ملایتم بهت گفتم بتمرک رو صندلی... یه چپ نگاش کردم و رفتم رو صندلی نشستم معلوم نیست ایلار مرده یا زندست که نیومده... فکم داشت کنده میشد... توضیح داد کاملاً متوجه شدم... ارشام: فهمیدی؟... من: آره... ارشام: خوبه، حالا میتونی بری... از جام بلند شدم کیفمو برداشتم و از در رفتم بیرون... رفتم تو اتاق ایلار دیدم نشسته داره با لیتابش کار میکنه... ایلار: آه اومدی... من: تو چرا نیومدی منو با اون سگ هار تنها گذاشتی... ایلار: □□ سگ هار یه صفت جدیدشه؟ واه آنا فکت چی شده؟ من چیزی نیست یه سگی با دستاش فشار داد... خب من دیگه برم یه زنگ میزنی آژانس... ایلار: واه مگه دیوونه شدی مامانم هرگز نمیزاره با آژانس بری صبر کن با ارشام برو... من: نخیر من با اون قول جایی نمیرم بعدشم پس تو چی واسه فورمول؟... ایلار: بیخیال فردا توضیح بده... خب بریم پایین، باهم رفتیم پایین دیدم ارشامو آرزو جونو عمور و کاناپه نشستن... آرزو جون: بمیرم واست دخترم خسته شدی؟... من: نه خاله جون اصلاً... ایلار: مامان میگه با آژانس میخواد بره... آرزو جون: واه مگه دیوونه شدم با آژانس بفرستمت ارشام بلند شو مادر دخترمو برسون دم در خونش... من: نه خاله زحمتشون میشه... ارشام: دیر وقته خودم میرسونمت... بعد بلند شد داشت میرفت لباس بیپوشه که خاله گفت: دخترم فکت چی شده؟ وقتی اینو گفت ارشام سر جاش واستاد؟ من: چیزی نیست خاله کاره سگه... خاله: واه سگ؟ سگ اینجا چیکار میکرده؟ من: نه خاله جون از خونه داشتیم میومدم سگ همسایمون خیلی بده پرید فکمو فشار داد همه ی این حرفارو با پوزخند و تو چشای ارشام نگاه میکردم میگفتم... خاله: درد بگیره اینجور سگارو... من: آمین... ایلار داشت از خنده میترکید ارشام عصبیه عصبی بود.. از کنارم رد شد و رفت لباس پوشید بعد چند مین اومد... ارشام: بریم... بلند شدم با همه خداحافظی کردم و شماره ی بابارو به عمو دادم و سوار ماشین شدم... ارشام وقتی سوار شد آهنگ فریدونو پلی کرد و اای من عاشق این آهنگم... آهای خوشگل عاشق آهای عمر دقایق... داشتیم با آهنگ اروم اروم میخوندم که دیدم ارشام گفت: درساتم همین مدلی حفظ میکنی؟... بهش نگاه کردم گفتم به تو مربوط نیست از شانسن گنده منه که تو استاد شدی... ارشام: اتفاقاً از بد شانسیه منه که یه بچه شاگردم شده... همون موقع رسیدیم به خونم... من: نگه دار بابابزرگ اینجاست... ارشام: فردا میبینمت فنچ کوچولو... پیاده شدم و از سرمو از شیشه ی ماشین دخل دادم... من: امیدوارم پاهام بشکنه نیای تا نبینمت... منتظر جواب نشدم دوییدم رفتم سمت حیاط

در آوردم کله بسته ادامسو تو دهنم خالی کردم... خخخخ چه حالی میده این کار... شروع کردم به جوییدن... □□□□□... یه دفعه همه ی کلاس ساکت شدن حتی ارشام دیگه چیزی نمیگفت فقط صدای جوییدن من کله کلاسو گرفته بود... بچه های کلاس به زور خنده هاشونو کنترل کرده بودن... یه دفعه دیدم ارشام برگشت... و ایاای از عصبانیت قرمز شده بود... ارشام: خانوم وحدت شما از همین الان از کلاس من حذف شدید... از جام بلند شدم و گفتم: چی؟... ارشام: از کلاس من حذف شدید خانوم من شاگرد بی نظمی مثل شما نمیخوام... من با صدای بلند: نمیخواهی که نمیخواهی به درک که نمیخواهی نکنه فک میکنی الان منتت میکنم که حذفم نکنی خیر آقا اتفاقا اینقدر که نجسبی از خدام بود این کلاس نباشم، بعدش بلند شدم از کلاس رفتم بیرون درو محکم به هم کوبیدم

پسره ی عقده ای چی فک کردی الان منت میکنم حذفم نکن چندش کند ذهن... حوصله ی کلاس بعدی رو اصلا ندارم رفتم سمت ماشینو پاهامو رو پدال گاز گذاشتمو رفتم خونه دیدم مامان رو کاناپه نشسته داره تی وی میبینه... من: سلام مامانی... مامان: واه دختر تو کی اومدی مگه کلاست ساعت ۱۱ اتموم نمیشد؟... من: اره مامان یکم حالم بد بود نتونستم کلاس بعدی بمونم اومدم... مامان: بمیرم واست چت شده؟... من: چیزی نیست یکم دلم درد میکنه استراحت کنم خوب میشه... باشه مادر برو استراحت کن... رفتم تو اتاقم لباسمو در آوردم رو تخت دراز کشیدم... پسره ی خنگ فک کردی کی هستی قول پیکر خدا خدا کن گذرم بهت نخوره یه پداری ازت در بیارم که واستا و ببین....

با فکر کردن به اون نجسب خوابم برد... با تکون دادنايه یکی از خواب پریدم... چیهههه؟... آئی: چیه و مرگ چرا اون حرکتو کردی ارشام از کلاس حذفت کنه؟... من: به درک که حذفم کرد پسره ی نجسب عقده ای... آئی: خنگ میدونی چقدر واست بد میشه حذفت کنه زود پاشو برو خونشون واسه معذرت خواهی... با این حرفش سیخ سره جام نشستم... من: چی میگی انیتا چرا زر مفت میزنی من حالم از اون انگل بهم میخوره بعد برم معذرت خواهی... انیتا: خخخخ میگما آنا ولی عجب جیگریه خیلی نازه هیچ پسریو ندیدم به این خوشگلی خوش هیگلی جذابی... من: خیلی هم زشته ولی اون یکی داداششو ندیدی انیتا خیلی جیگره مردیه واسه خودش از این صد چنان قشنگ تره قد بلند هیگلی دماغ سر بالا... انیتا: جووووونز عاشقش شدم باااا... من: ولی مغروره □... آئی: □ ایبیش مثل این نجسب؟... من: اره دیگه هرکی مغروره نجسبه... آئی: خب بیخی بیا پایین ناهار بخوریم... اوکی برو اومدم... آئی رفت پایین منم صورتتو آب زدم بعدش رفتم پایین همه رو میز داشتن ناهار میخوردن بابا داشت با تلفن حرف میزد... من سلام... بابا با انگشت اشاره کرد که یعنی ساکت....

بابا: قربونت برم منم همین طور بی وفایی از هردو بود خواهش میکنم منتظرم تشریف بیارین خونه ی خودتونه بله بله منتظریم خدا نگه دار.... مامان: کی بود مهدی?... بابا: یکی از دوستای خیلی قدیمیم که صمیمی بودیم مثل داداش بود واسم پسرش استاد دانشگاه انیتا و اناهی‌تاست دخترشم دوست صمیمی اناهی‌تاست آنا دیشب اونجا رفته بود شماره رو داد الانم گفتن واسه شام میان اینجا وای خانوم دلم خیلی واسش تنگ شده

انیتا: واه بابا یعنی استاد تهرانی اینا شام اینجا دعوتن?... بابا: اره دخترم مگه چیه.... من: نهههه باز این نجسب?... بابا: نجسب چیه دختر زشته... از رو میز بلند شدم.... مامان: دختر تو که چیزی نخوردی!!!... من: سیر شدم مامان.... مامان: همین شکلی میکنی داری از لاغری میمیری دیگه بعد انیتا بهت میگه خلال دندون بدت میاد.... من: اه مامان یعنی چی مگه این گوریل هیکلش بهتره رو من عیب میزاره.... انیتا: ببند گالتو آنا من که الان چیزی نگفتم... من: خیلی خب چندش خانوم.... بابا: خانوم واسه شام چی درست میکنی میخوام سنگه تموم بزاری.... مامان: آقا من که دست تنها نمیتونم به یکی از این ور پریده هات بگو کمکم کنن.... بابا: خودتو ناراحت نکن خانوم شما غذا درست میکنی انیتا خونه رو تمیز میکنه اناهی‌تا هم سفره آرای می‌کنه پیش غذا و دسرو سالادو این چیزا... من: چشم بابایی کاره دیگه ای نیست مثلا میخوای من برم خرید خونه یا این که مهمونا اومدن من کفشاشونو جلوی در واکس بزنم مخصوصا آقای نجسبو هان چطوره... بابا: هههه ای دختر خوشگل من زشته اینقدر به این پسر مردم صفت نجسبون.... من: آخه پرروئی میکنه.... بابا: خیلی خب زشته منم دیگه برم دیرم شده واسه شب زود میام بعد خدا حافظی کردو رفت.... مامان: خیلی خب انیتا برو خونه رو تمیز کن اناهی‌تا تو هم بیا اشپزخونه... باشه بریم... با هم رفتیم اشپزخونه منم واسه پیش غذا سوپ جو درست کردم که حرف نداشت واسه دسر انواع ژله هارو درست کردم رنگا رنگ عالییییییی.... واسه غذا هم مامان قرمه سبزی درست کرده بود و فسنجونو قیمة انیتا هم خونه رو حسابی تمیز کرده بود و رفته بود استراحت کنه و واسه شب آماده شه.... منم کارم تموم شده بود رفتم تو اتاقم که یکم استراحت کنم... حدود یه ساعتی خوابیدم و دیدم ساعت ۷ شبه و اای دیر شد من که هنوز آماده نشدم

خب اول برم حموم.... رفتم حموم یه دوش پنج دقیقه ای گرفتم.... خب حالا چی بپوشم آهان یافتم یه کت شلوار سفید صورتی جذب که فرم انداممو به خوبی مشخص کرده بود... موهامو هم خیس دم اسبی بستم جلوشو هم فرق گذاشتم روسری صورتی سفید ساتنمو هم مدل کج بستم خب حالا نوبت به ارایش یکم ریمل زدم که مژه های بلندم بیشتر خودشو نشون میداد یه خطه چشم کوتاه هم زدم با یکم رژ گونه ی صورتی و

رژ لب صورتی صندلای سفیدو هم پام کردم دیگه برم ببینم بیرون چه خبره... از پله ها رفتم پایین و اااو ببین چه خبره اینجا ترکوندینا... انیتا یه تونیک قرمز پوشیده بود چسب با ساپورت مشکی و روسری قرمز مشکی آرایش ملایم نه زیاد نه کم و صندلای قرمز شم پاش بود... من: قلبون آجی دو دقیقه ایم میرما که اینقدر خوشمیل شده کوشولوی منننننن... انیتا: ایییییی خوبه دو دقیقه ازم بزرگتریا حالا هی بکوب تو سرم لوس... همون موقع مامان به حرف اومد... مامان: واقعا که مهدی میبینیشون اینقدر که سربه سره هم میزارن اصلا به ما توجهی نمیکنن... تازه چشمم به مامان افتاد یه کت دامن زرشکی پوشیده بود خیلی شیک باباهم بلوز مردونه ی زرشکی و شلوار مشکی پوشیده بود... من: الهییی خودایا اخو اینا رو ببین چیگد گشنگ شودننن... همون موقع صدای زنگ در به صدا در اومد... مامان: ای وای مهمونا اومدن... بعدش خودشو بابا رفتن جلوی در درو باز کردن و انیتا پشت مامان بود منم پشت انیتا خیلی بیخیال بر خورد میکردم نمیخواستم امشب جلوی اون نچسب کم بیارم... اول عمو اومد داخل و با بابا دست دادو رو بوسی کرد همدیگرو بغل کردن و کلی خنده کردن بعد با مامان سلام و احوال پرسی کرد بعد رسید به انیتا... عمو: تو باید انیتای خوشگل قل آنای شیطون درسته؟!... انیتا: بله همینطوره... بعد رسید به من عمو: به به دختر شیطونم... پشتش خاله اومد تو تو دستش یه پاکت بزرگه شیرینی بود با همه سلام احوال پرسی کرد خبیب حالا میرسیم به قسمت اصل ماجرا آقا ارتان جذابمون یه تک کت مشکی پوشیده بود با بلوز یقه سه سانت سفیدو شلوار سفید با بابا رو بوسی کرد با مامان احوال پرسی کرد اوه اوه نوبت رسید به انیتا... انیتا یا همون جذبه های پسر کشش یه سلام کش دار کرد این مدلی سلااام ارتان یه لحظه فقط تو چشای آنی نگاه کرد و به سردی جواب سلامشو داد و ارتان با منم احوال پرسی کرد... خبیب حالا میرسیم به قسمت نچسب ماجرا، جوووونز باااو چه تیپی زده یه شلوار کتون مشکی و بلوز اسپرت بادمجونی که دکمه هاش از پایین فقط سه تا بسته بود و اون سیسپک جذابش زده بود بیرون خخخخ جونه خودش استاد دانشگاهست... با مامان اینا خیلی گرم سلام علیک کرد ولی بعد رسید به من اخماش رفت تو هم... من: به به استاد خوش اومدین دلم حسابی واستون تنگ شده بود همه مات داشتن نگاهمون میکردن... ارشام با پوزخند: خیلی ممنون بعد اومد داخل خونه... و ااااای ایلار جونمو ببین یه تیپ عشقولی زده بود سر تا پا صورتی با همه احوال پرسی کرد اومد منو بوسیدو دم گوشم گفت آجی تورو خدا کل ننداز امشبه رو با داداشم باور کن به زور اوردمش

من: اییییش اصلا چرا آوردیش نچسبو... ایلار: بگم بره؟!... من: نخیر بریم بشینیم... رفتیم نشستیم دقیقا من رو به روی ارشام نشستم بابا و عمو داشتن با هم حرف میزدن که مامان گفت بفرمایید شام امدست... رفتیم رو میز واسه شام ای بابا چرا از شانس گند من این ارشام میفته رو به روم... خاله: مریم جون چرا زحمت کشیدی... عمو: راس

میگه خانومم زن داداش چرا اینقدر رسمی برخورد کردی ما که غریبه نیستیم... مامان: این چه حرفیه نوش جونتون من تنها درست نکردم اناهیتامم بهم کمک کرد... عمو: واقعا؟ خب پس ببین دس پخت دخترمون چجوریه... بعد شروع کرد به ریختن سوپ جو... همون موقع ارشام با یه پوزخند گفت: بابا جان مراقب باش... عمو: واسه چی پسرم؟ ارشام: از اونجایی که اناهیتا خانوم خیلی مظلوم واقع شدن امکان ندانستن طرز پخت رو ممکنه بلد نباشن... با این حرفش همه زدن زیر خنده ولی خودش حتی یه لبخندم نزد... من با مدل خنده ی مسخره نگاش کردم... من: هه هه هه ارشام خان شما دیشب تو آب نمک خوابیدی... ارشام: خیر آخه نمک تو آب حل میشه... من: نمک نه جناب زهر مار تو آب حل میشه... از عصبانیت رگای گردنش زده بودن بیرون... عمو: شما اصلا باهم تفاهم ندارینا... من: من مشکلی ندارم انگار ایشون خیلی علاقه دارن که به یه مظلوم گیر بدن... ارشام: ااره دقیقه مظلوم واقع شدی تو... من: خخخخ خوبه که میدونی رو پیشونیم نوشته ای ام ا مظلوم... ارشام یه چشم غره زد بهم و شروع کرد به خوردن غذا اصلا دست به سوپ نزد پسره ی عقده ای بدبخت فلک زده

خاله شامشو خورد بعد واسه خودش ژله ریخت... خاله: مریم جون ژله هارو هم آنا درست کرده؟... مامان: ااره عزیزم... خاله: به به واقعا از دستات هنر میبازه خوش به حال شوهر آیندت... منم یه لب خند واسش زدم دیدم ارشام چیزی نمیخوره به درک بلند شدم و گفتم: نوش جونتون من سیر شدم بعدش از رو میز بلند شدم و رفتم تو پذیرایی ولی خدا شاهده این انیتا بد به ارتان نگاه میکرد... رو کاناپه نشستم همون موقع ارشام اومد رو کاناپه ی رو به روم نشست و بهم نگاه کرد با غرور... من: هوم چته چرا این شکلی نگاه میکنی... ارشام: خیلی وقته میمون ندیدم دلم تنگ شده بود... من: اوخیییی جناب خودت میمونی واسه دیدن خودت یه نگاه به آینه کن دل تنگیت بر طرف شه... ارشام: خیلی زبونت درازه فسقلی کوتاش میکنه مطمئن باش... من: نچسب درخواب ببند پنبه دانه ها ها ها... ارشام: چیه بهت برخورد از دست پخت بدمزت نخوردم؟... من: اوخیییی چقدر توهم میزنی آخه قول پیکر من اگه بخوام بخاطر نخوردن تو ناراحت بشم که باید سر بزارم واسه قبل

ارشام: زبونت کوتاه نمیشه نه؟... من: نخیر میخوای چیکار کنی نکنه میخوای از دانشگاه حذف کنی درسته استاد تهرانی؟... ارشام: نخیر اگه سربه سرم بزاری از تهران حذف میکنم... تا اومدم چیزی بگم ارتان اومد بعدش همه اومدن جز مامان... بلند شدم رفتم تو اشپزخونه... من: مامانی کمک نمیخوای... مامان: نه عزیز دلم ظرف میمونه واسه فردا... باشه ای گفتم و رفتم تو پذیرایی بابا و عمو داشتن درباره ی خاطراتشون حرف میزدنو میخندیدن مامانم اومد با خاله آرزو مشغول حرف زدن شد ایلارم داشت با انیتا حرف میزد یه نگاه به ارشام کردم دیدم داره تو گوشیشو

نگاه میکنه و میخنده... وای وقتی میخنده چقدر جذاب میشه تاحالا با خنده ندیده بودمش... همون موقع ارتان صدام کرد... آرتان: اناهیتا خانوم؟! ... با این حرفش ارشام برگشت با اخم بهمون نگاه کرد هرچند این عادتشه... من: جانم؟! ... آرتان: شما رشتتون چیه؟! ... من: واه هم کلاس ایلارم دیگه رستم ریاضیه... آرتان: آهان یادم رفته بود شرمنده ابجیتونم مثل شماست رشتش؟! ... من: ااره اونم رشتش ریاضیه... آرتان: پس شاگرد ارشام هستین... من: نخیر انیتا فقط شاگرد داداشتوننه من نیستم... عمو اینا همه داشتن حرفامونو گوش میدادن... خاله آرزو: یعنی چی آنا جان مگه تو شاگرد ارشام نیستی؟! ... تا اومدم چیزی بگم ارشام پرید وسط حرفم... ارشام: چرا مامان جان شاگردمه... آرتان: پس چی میگه اناهیتا؟! ... تا اومدم چیزی بگم که ارشام باز حرف اومد... ارشام: اه آنا جان شوخی رو تمومش کن ارتان اناهیتا شوخی میکنه

ارتان: ااره اناهیتا شوخی کردی؟! ... یه نگاه به ارشام کردم که قیافش شبیه اونایی بود که میخوان التماس کنن ولی غرورشون نمیزاره... من: چیزه اره خواستم شوخی کنم... عمو: وای از دست این بچه ها... ایلار: بابایی جونم؟! ... عمو: جانم دخترم؟! ... ایلار: چیزه خونه بهت چی گفتم حلتش میکنم... عمو: آهان باشه دخترم الان میگم... مهدی جان این دختر من یه دل نه صد دل عاشق این اناهیتای شیطونتونه البته نه تنها اناهیتا انیتارو هم خیلی دوست داره خواهر نداره میگه بابا اینا ابجیامن... بابا: لطف داری حمید جان... عمو: بعد میخواستم بگم که این ایلار من میگه البته نظر منم اینه این آخره هفته خانواده ی ما خواهر خانومم اینا و شما باهم بریم شمال ویلای ارشام... همه با تعجب داشتن بابا و عمو رو نگاه میکردن... بابا: والا من که حرفی ندارم ببینم خانوم بچه ها چی میگن... خانوم نظرت چیه؟ مامان: والا من که از خدایه اتفاقا حالو هوای بچه ها هم عوض میشه تابستون که نتونستیم درست حسابی بگردیم... انیتا: منم که حرفی ندارم، با گفتن این حرف انیتا یه لبخند کمرنگ رو لب ارتان نقش بست که از چشم من دور نموند ای مود مار... بابا یه نگاه به من کردو گفت نظر تو چیه دخترم؟! ... همه ی نگاهها رو من بود ارشام به غرور داشت نگام میکرد... من: والا چی بگم دانشگاهو چیکار کنیم... آرتان: بیخیال آنا دانشگاهو ارشام حل میکنه... من: نه چرا ارشام خان مگه ایشون مدیر کل دانشگاهست خودم با مدیر حرف میزنم حلتش میکنم... ارشام: امیدوارم... من: اگه هم امیدوار نباشی ناراحت نیستم نیام جناب... بابا: اه زشته آنا آقا ارشام که چیزی نگفت میپیری... ارشام: خب پس من ویلارو اوکی کنم آقای وحدت؟! ... بابا: ااره پسرم اگه زحمتی نیست... ارشام: این چه حرفیه چه زحمتی

ایلار: آخ جوووون پس حسابی خوش میگذره... مامان: دخترم آنا؟

من: بله مامان؟! ... مامان: بیا اشپزخونه
 بلند شدم و رفتم اشپزخونه مامان چایی هارو داد بچرخونم، سینی چای رو برداشتم و به
 همه چرخوندم
 نوبت رسید به نجسب خان
 رفتم جلوش خم شدم
 دقیقا تو چشم نگاه کرد
 نگاهامون توهم بود
 هر چیزی رو میشد
 تو نگاهامون خوند تنفر تمسخر
 انتقام شیطننت غرور لجبازی و چی؟
 و نمیدونم... من: کمرم شکست اگه
 دلت خواست چایی بردار
 ارشام: ممنون نمیخورم... من: به درک خر چی میدونه خوراک چیه
 ارشام: چه ربطی داشت خانوم
 نگامو از نگاهش گرفتم و رفتم رو
 کاناپه نشستم... عمو: خب پس مهدی جان آخره هفته میشه پس فردا میریم دیگه
 بابا: اره حتما فقط ارشام جان پسرم شما حل میکنی جریان دانشگاه اناهیتا اینارو دیگه
 ارشام: بله حتما میخوام واسه ایلاز مرخصی بگیرم
 واسه انا خانوم اینا هم میگیرم
 من: زحمتتون نشه
 ارشام: نه این چه حرفیه
 ارشام: خب من دیگه با اجازتون رفع زحمت کنم بعدش بلند شد با مامان اینا تا دم در
 بدرقه کردیمش ارواح عمم.. ارشام: فقط انا خانوم اگه میشه شماره همراهتون رو بدین
 واسه دانشگاه برنامه ریزی کنم... من: باشه یادداشت کنید... بعد چند مین شماره رو
 دادم و رفت... خاله اینا هم نیم ساعت بعد ارشام رفتن

به همه شب بخیر گفتم رفتم تو اتاقم واقعا خسته بودم رفتم یه دوش گرفتم و رو تخت
 ولو شدم... با صدای زنگ گوشیم از خواب پریدم و اای ای درد بگیری چه خبره اول
 صبحی... با همون صدای خواب آلود... من: هوم؟! ... سلام... من: گیریم علیک بنال
 ببینم کی هستی اول صبحی... ارشام: خیلی بی فرهنگی اناهیتا... سیخ سره جام نشستم
 واه این که این نجسبه... من: همینه که هست با فرهنگ کارتو بگو بزار به ادامه ی
 خوابم برس... ارشام با جدیت: مشتاق شنیدن صدای نکرت نبودم زنگ زدم بگم
 مرخصی گرفتم... با گفتن این حرفش گوشو قطع کرد واه پسره ی حیوون نراشت من
 حرف بزنم... صبر کن گوشو رو من قطع میکنی اره؟! ... شمارشو گرفتم منتظر شدم

جواب بده... بعد پنج بوق... ارشام: زر بزن؟... همه ی حرفامو با جیغ می‌زدن... من: پسره ی حیووووووون گوشوو رو من قطع میکنی فک کردی کی هستی اهاااااا تا اومد چیزی بگه زدم قطع کردم هاهاهاها این به اون در

بعد پنج مین دیدم گوشیم پی ام اومد... جونزرز عکس پروفایلت تو کف معدم نچسبیبیب... پی امو باز کردم دیدم نوشته: به بلایی به سرت بیارم بخاطر این جیغی که زدی نفهمی از کجا خوردی... منم جواب دادم: برو بابا گودزیلا راسی پروفایلت خعلییی زشته... وایای وقتی مینوشت ارشام در حال تایپ قلبم میومد تو دهنم... ارشام: جوجه از عکس تو که بهتره... منم دادم خفه بابا... دیگه جواب نداد منم بلند شدم دستو صورتمو شستم بعدش رفتم پایین مامان اینا داشتن صبحونه میخوردن منم به جمعشون پیوستم با خنده شوخی صبحونه به پایان رسید... من: مامان منو واسه ناهار صدا نکن میخوام یکم دیگه بخوابم احساس میکنم کمبود خواب دارم... مامان: باشه دخترم برو بخواب... رفتم تو اتاقم که همون موقعه آنی اومد تو اتاق... من: چته آنی... آنی: هیچی همینجوری اومدم پیشت... من: باشه بیا پیشم بخواب... رفتم رو تخت دراز کشیدم آنی هم اومد کنارم دراز کشید... بغل کرده بودیم همو... آنی: آنا؟؟؟... من: هوم؟... آنی: میگما امممم چیزه این ارتان خیلی خوشگله... سیخ سره جام نشستم... من: خب که چی؟... آنی: واه دیوونه هیچی همینجوری گفتم... من: اره از اون داداش نچسبش بهتره... آنی: اوخی نگو ارشامم خیلی مهربونه فقط نمیدونم چرا باهات نمیسازه هرچند از بس که تو کله خری کسی باهات نمیسازه... برو بابا بگیر خواب فک نزن

همو بغل کردیم و من با کلی فکر که شمال اصلا خوش نمیگذره خوابیدم... بانوازش دستایی رو موهام از خواب بیدار شدم دیدم باباست کنار تخت نشست داره با موهای منو انیتا بازی میکنه انیتا هم مثل خرس خوابه... با صدای اروم گفتم: بابایی ساعت چنده؟ بابا: مامانت داره میزه شامو میچینه پرنسس... انیتا هم همون موقع بیدار شد... من: وایای چقدر خوابیدیم... بابا: بله دیگه بایدم اینقدر بخوابی وقتی صبح تا شب بیکار میشینن تو خونه... آنی: اه بابا چرا دروغ میگی ما که دانشگاه میریم... بابا با خنده بلند شد پیشونیه هردومونو بوسیدو گفت: بلند شین بلند شین بیاین با مامانتون کمک کنین خسته شدم خانومم... منو آنی با هم: اوووو خانومتو من گاژ بگیرم... بابا با خنده از اتاق رفت منو آنی هم باهم رفتیم پایین به به مامی شام ماکارونی درست کرده بود خیلایی خوشمزه بود غدامو خوردمو از مامان تشکر کردم داشتم میرفتم تو پذیرایی که مامان صدام کرد: آنا دخترم امشب ساکتو جمع کنا انیتا با تو هم هستم... آنی: کی راه میوفتیم مگه؟ بابا: فردا صبح زود... من: باشه جمع میکنیم امشب... بعد رفتم رو کاناپه نشستم داشتم نبرد گل ها نگاه میکردم که دیدم گوشیم زنگ میخوره... نگاه کردم دیدم

قیافه ی مسخره ی ایلار چشمک میزنه... من: جونم میمون؟!... ایلار: سلام بر زیبای خفته، می‌گما سیندر لا خودت خوشگلی قراره واسه نامادريت عیب بزاري؟!... من: بمیرم واست که چقدر تو زشتی

ایلار: آجی جمع کردی لباساتو؟!... من: میخوام الان برم جمع کن بعد از بخوابم... ایلار: ای بابا تو چرا اینقدر میخوابی... من: خنگ صبح زود حرکت میکنیم دوس ندارم خواب آلود باشم... ایلار: خواهیم دید فسقلی... من: چیبیی تو چرا بهم میگی فسقلی هان؟؟؟... ایلار با خنده: خب جوش نزن آنا جون من از این داداشم یاد گرفتم دم به دقیقه خونه درمورد تو مامان بابا حرف میزنه پیشش میگه درباره ی اون فسقلی پیش من حرف نزنید... من: هرهر هر چقدر داداشت با مزست برو بهش بگو از توی نره خر بهترم که پسره ی یه وری... ایلار: خب خودت بهش بگو... من: خفه بمیر بابا، بگو بین واسه شمال کی باهامون هست؟!... ایلار: امممم واستا فک کنم آهان ما و شما و خالم اینا و داییم اینا... من: اوووو چه خبره داریم لشکر میبریم عمو... ایلار: خخخ دیوونه خوش میگذره خب کاری نداری من برم لالا... من: نه شبت بخیر بوس... ایلار: شب توهم بخیر عشقم بوس بوس لالا... آنی: هووووووی با کی جشن ماچو بوسه راه انداخته بودی هان... من: خنگ ترسیدم مثل جن چرا میای هیچی ایلار بود درمورد فردا حرف میزد

آنی: خب من رفتم چمدونمو ببند و بخوابم آجی شب بخیر... من: باشه خوب بخوابی آجی شب خوش... انیتا رفت منم رفتم تو اتاقم چمدونمو بستم و گرفتم خوابیدم... صبح با صدای آنیتا از خواب بیدار شدم... چته انیتا؟!... آنی: درد بلند شو آماده شو باید حرکت کنیم... مثل جت از تخت پریدم پایین رفتم سمت حموم یه دوش پنج دقیقه ای گرفتم و اومدم بیرون یه آرایش معمولی کردم یه مانتو اسلش و شلوار اسلش توسی پوشیدم با یه شال مشکی وسیله هامو برداشتم رفتم پایین دیدم دارن از در میرن بیرون... من: به به چشمم روشن تنها تنها میرن سفر... بابا و انیتا خندیدن... مامان: دختر بدو بریم که میخوام درو قفل کنم... رفتم بیرون دیدم دم کوچمون چهارتا ماشین پارک یه یکی فراری ارشام و یکی سوناتا مشکی ارتان و بقیه هم یکی ماشین دایی ایلار بود که یه زن جلو نشسته بود و یه دختر که چهره ی فوق العاده آرایش کرده ای داره نشسته بود پسره هم بور بود از دور نمیدونستم ببینم یه ماشین دیگه هم بود که فک کنم شوهر خاله ی ایلار بود که جلو خالش نشسته بود پشتش دوتا پسر و یه دختر از دور نمیشد قیافشونو دید ارشام تنها تو ماشینش بود عمو و خاله و ایلار تو ماشین ارتان بودن... رفتم با خاله اینا فقط سلام و احوال پرسی کردم بعدش رفتیم منو آنی تو ماشین نشستیم

بابا اومد حرکت کردیم هدفونمو زدم زدم به گوشم آهنگ گوش دادمو چشامو بستم...
 آنی: اناهی‌تا پاشو رسیدیم... هدفونو از گوشم برداشتم و رفتم پایین جلوی یه ویلا بودیم
 یه ویلای بزرگ وای چقدر قشنگ بود جلوی ویلا یکم دورتر دریا بود و اااای من
 عاشق دریام... همه از ماشیناشون پیاده شدن... جونز بابا این جن از کجا اومده دختر
 دایی ارشام بود موهای بلوند و قد بلند و برونزه کرده بود خودشو مانتو کوتاه کوتاه
 جلف اییییی اصلا خوشم نیومد مشخصه از اوناست که به خودش مینازه... یه دختر
 دیگه که فک کنم دختر خاله ی ارشامه اومد پیشمون سلام... آنی سلام کرد بعد
 من: سلام عزیزم... دختره: اسم ستایشه دختر خاله ی ایلار اینا... من: خوشبختم گلم
 منم اناهی‌تام ابجیم انیتاست... ستایش: و ااای شما دو قلو هستین؟ من: اره ولی شبیه
 نیستیم... ستایش: خیلی خوشگلین من عاشق قیافتون شدم... بعد صدامون کردن همه
 رفتیم بالا دخترا و پسرا رفتیم طبقه ی بالا واسه انتخاب اتاق... من دوییدم تو یه اتاق
 که رو به روش دریا بود... همون موقع ارشام اومد تو... من: اه تو اینجا چیکار
 میکنی... ارشام: من باید این سوالو ازت بکنم تو اتاق من چیکار میکنی... من چون
 عاشق این اتاق بودم مجبورم مظلوم بازی دربیارم بزاره اینجا واستم... من: امممم چیزه
 ارشام جون من از اتاقت خوشم اومد میخوام اینجا بمونم... ارشام با قیافه ی جدی
 نخیر برو بیرون این همه اتاق... من: استاد عزیزم ولی من اتاق تورو میخوام...
 ارشام: نه برو بیرون... من: جناب خوش هیکل بدن دختر کش چهره ی جذاب من
 موخوام اینجا بمونم... ارشام: خیر... عصبانی شدم... من: خیر و درد نه و درد نخیر و
 کوفت گمشو بیرون من مهمونتم باید اینجا بمونم... ارشام اومد بازومو گرفتو چسبوندم
 به دیوار... ارشام: واسه باره هزارم می‌گم تو زندگی من بایدی وجود نداره حالا هم
 گمشو تو اتاق دیگه... هولش دادم یه طرف دیگه و با عصبانیت گفتم میرم ولی حال تو
 یکی رو هم می‌گیرم نجسب خان

از اتاق رفتم بیرون دیدم انیتا صدام میکنه... آنا؟ آنا؟... رفتم تو یه اتاق که بغل اتاق
 ارشام بود... من: بله؟... آنی: بیا اینجا باید با دخترا بمونیم... من اوکی ولی ای کاش
 مثل اتاق ارشام بالکن داشت... ایلار: شرمنده دیگه آجی داداشم اتاقشو به کسی
 نمیده... همون لحظه همون دختره ی نجسب اومد تو اتاق... دختر جلفه: اه ایلار چرا
 چرت میگی خودت خوب میدونی ارشام دفعه ی پیش اتاقو به من داد... ایلار با
 عصبانیت: خب که چی شبنم خودت بهتر میدونی که سره چه موضوعی اتاقو بهت
 داد... شبنم: حالا هرچی عزیزم خلاصه داد اونم فقط به من... حوصله ی این شبنمو
 ندارم چمدونمو انداختم یه گوشه و از اتاق رفتم بیرون رفتم سمت دریا خیلی اعصابم
 خورد بود یعنی من از اون دختره ی جلف کمتر بودم که اتاقشو به من نداد عوضی اره
 دیگه کمتر بودم اون دختر داییشه ولی من کیشم هیچی دوست خواهرش دختر دوست
 باباش شاگردش از همه باهام لجه... رفتم رو ماسه ها نشستم دریا خیلی بهم آرامش

میداد خیلی... هدفونو زدم به گوشم آهنگ بانو از علی رضا روزگار رو گوش دادم واقعا صداش بهم آرامش میداد تو دنیای خودم غرق بودم که وجود یکیو کنارم حس کردم برگشتم دیدم پسر خاله ی ارشامه... یه پسر قد بلند با موهای بور و چشای سبز بهش میخورد ۲۷ یا ۲۸ باشه... نگاش کردم اونم نگام کرد... چرا اینقدر ناراحتی؟... من:فک نکنم به شما مربوط باشه... شما نگو عزیزم رامتین هستم رامتین صدام کن... نگامو ازش گرفتم به دور دستایه دریا نگاه کردم... اومد کنارم یکم دور تر از من نشست... رامتین: دریا بهت آرامش میده؟... من:اهوم خیلی... رامتین:به منم همینطور...چی اینقدر ناراحتت کرده وجود ما؟؟... موندم نگاش کردم دیدم با یه وضع بدی به لبام نگاه میکنه... با عصبانیت نگاش کردم...من:جوابتو اول بهت دادم بعدشم قرار نیست هرکی میاد دریا شما واسه این که بفهمید طرف ناراحته یا خوشحال دنبالش راه بیوفتین...رامتین:اه بد متوجه شدی من منظوری نداشتم... همون موقع دیدم یکی اومد نزدیکمون... برگشتم دیدم ارشامه... خیلی عصبی بود ولی یه پوزخند رو لبش بود... ارشام: اوه شرمنده خلوتتونو بهم زدم خواستم بگم که بفرمایید داخل اگه دوس دارین چون همه جمع هستن و سراغ شما دوتا کفترو میگیرن...تا اومدم چیزی بگم دیدم رفت... من:میشه بلند شی بری از اینجا مطمئنا همه مثل ارشام درمورد من فکر بد میکنن الان... بلند شدو یه نگاه بهم کرد از اون نگاهها که هوس توش موج میزنه یه چشمک بهم زدو رفت... منم بعد چند مین رفتم داخل ویلا چون داشت شب میشد رفتم دیدم همه رو کانپه نشستن دارن حرف میزنن با ورود من همه ی نگاهها رو من بود... خاله ناهید مامان رامتین:به به مریم جون چه دخترایی داری واقعا قشنگن مثل فرشته ها میمونن... مامان:لطف داری ناهید جون دختر خودت ماهه ماه... ستایش یه لبخند دلنشین زد واقعا دختر خوبی بود من که دوسش داشتم... رفتم کناره ایلار نشستم... ارشام رو میل دو نفره بود که شبم کنارش نشسته بودو خودشو چسبونده بود بهش ولی ارشام خیلی عصبانی بود...خاله آرزو:خب همگی بفرمایید شام امدست... همه ببند شدیم بریم ولی ارشامو شبم نشسته بودن هنوز... شبم:ارشام جونم غذا تو بیارم اینجا عشقم؟...ارشام با عصبانیت نگاش کردو بلند شد از کنارم رد شدو رفت روز میز غذا خوری نشست... رامتین دقیقا رو به روم نشسته بود ارشامم بغلش... موقع شام سنگینی نگاهی رو رو خودم حس کردم سرمو بالا آوردم دیدم رامتین داره نگام میکنه... ارشامم نگاش رو منم البته با عصبانیت... رامتین با لبخند داشت نگام میکرد که همون موقع ارشام گفت:رامتین خان غذات یخ کرد بخور...رامتین هول کرده بود با خنده شروع به خوردن غذاش کرد...شبم:آنا جون؟!..همه ساکت بودن... من:جانم؟!... شبم:میگم رشتت چیه؟!...من:ریاضی فیزیک... یه خنده ی مسخره کردو گفت نگو که شاگرد ارشامی... من:چرا اتفاقا هستم... شبم:اه ارشام عزیزم نگفته بودی به بچه مچه ها درس میدی... ارشامم یه لبخند زدو گفت شرمنده یادم رفت...واای اون لحظه دوس داشتم خفش کنم جفتشونو... آرمین داداش رامتین:آبجی

آنا چند سال داری؟... من: ۲۲ عزیزم... آرمین: واقعا؟... پس هم سنیم... یه لبخند بهش زدم... مشخص بود پسره خوبیه بر عکس داداشش

یکی دو لقمه خوردمو بلند شدم از همه تشکر کردم رفتم بالا تو اتاق خیلی خسته بودم رفتم رو تخت دو نفره ی آبی اسمونی گرفتم خوابیدم... صبح با خنده های بی شرم شبم از خواب بیدار شدم... رفتم یه دوش گرفتم و اومدم بیرون دیدم کسی تو اتاق نیست فک کنم رفتن واسه صبحونه بلند رفتم سمت چمدونم یه شلوار اسلش سفید پوشیدم با یه تونیک سفیدو آبی فیروزه ای موهامو هم دم اسبی بستم کلاهمو هم سرم کردم کلام اسپرت بود عاشقش بودم رنگشم سفیدو آبی فیروزه ای بود یه رژ صورتی کم رنگ زدم که از این حالت بی روحی در بیاد قیافم رفتم پایین دیدم همه دارن صبحونه میخورن یه سلام بلند دادم... همه جواب سلاممو دادن جز ارشامو شبم... دوتا عنتر... ایلار: آجی بیا کناره من بشین... رامتین: اه خب بغل من که جا هست عزیزم بیا کناره من... واقعا خجالتم خوب چیزیه جلوی بزرگترا از این حرفا میزنه... یه چپ بهش نگاه کردم بعد رفتم وسط ایلارو انیتا نشستم دقیقا روبه روی ارشام و شبم... شبم: عزیزم آنا تو عادت داری صبحا اینقدر دیر از خواب بیدار شی؟... من: آره عزیزم معمولا تا لنگ ظهر میخوابم این حرفارو با لحن خیلی مسخره ای گفتم... بعدش هم بلند شدم رفتم لب دریا با دخترا البته جز شبم... همون موقع ارتان اومدو صدامون کرد... ارتان: دخترا همه دارن میرن بازار شما تشریف نمیبرین؟... همه گفتن میخوان برن جز من

ارتان: تو چرا نمیای آنا؟... من: نه شما بریم من میخوام لب ساحل بشینم... ارتان: ای شیطون عاشقیا... من: خخخ نه بابا عشق کیلو چنده... ارتان: خب پس منم برم فعلا بای... من: بای داداشی.. رفتم رو ماسه ها نشستم و آهنگ گذاشتم با گوشیم و به دریا نگاه کردم واقعا قشنگه خیلی قشنگه بهم آرامش میده... بلند شدم و یکم قدم زد رو ماسه ها اسم خودمو نوشتم و کلی با گوشیم عکس سلفی گرفتم واقعا به این تنهایی نیاز داشتم... رفتم رو ماسه ها دراز کشیدم که صدای نزدیک شدن یکی رو شنیدم برگشتم دیدم رامتینه... من: تو اینجا چیکار میکنی کی اومدین؟... رامتین: با خنده ی مسخره ای: شیطون چرا بهم نگفتی اینا رفتن... من: خب بگم که چی بشه بعدشم تو چرا نرفتی هان؟... اومد رو ماسه ها کنارم نشستو گفت: خواب بودم تا الان اونا هم فک کردن نمیروم بعدشم فقط منو تو نیستیم که نرفتیم ارشامو شبم هم نرفتن... من: چی؟... رامتین: چی نداره که گلم میگم ارشامو شبم هم هستن دارن با هم عشقو حال میکنن شبم هم که دختره لوند هرکی باشه از این موقعیت استفاده میکنه... من: خفه شو نمیخوام صداتو بشنوم پسره ی پست... بلند شدم دیدم بلند شد از پشت دستمو گرفت... هرچی سعی کردم دستمو از دستش در بیارم نشد... من: ولم کن لعنتی

دستم شکست ای ول کن... رامتین: ببین خوشگله اینقدر بد اخلاقی نکن تو با این چشات منو جادو میکنی میفهمی؟ چرا اونا میتونن باهم عشقو حال کنن ولی منو تو نه یه جیغ بلند کشیدم کمک خواستم اما کسی صدامو نشنید منو کشید سمت ماسه ها هولم داد انداختم رو ماسه ها بعد خودش افتاد روم شروع کرد به بوسیدن گردنم با تموم وجود جیغ میکشیدم کمک میخواستم اما انگار صدام به آسمون نمیرسه... اومد سمت لبام سرشو داشت نزدیک میکرد که من گریم شدت گرفت همون موقع دیدم از روم برداشته شد... چشممو وا کردم فقط چشم مشتایی رو میدید که ارشام به رامتین میزد... ارشام: کثافت من کی داشتم عشقو حال میکردم که تو دست رو دختر مردم بلند میکنی هان فک کردی تنه‌است هر روز مزاده... رامتین: گوه خوردم داش دیگه نزن... ارشام: گمشو سوار ماشینت شو برو نمیخوام قیافتو ببینم... رامتین بلند شدو رفت من هنوز رو ماسه ها دراز کشیده بودم گوشامو گرفته بودم جیغ میزدم گریه میکردم که ارشام اومد زانو زد کنارمو منو کشید تو بغلش... ارشام: هییش جیغ نزن آنا من کنارتم اون عوضی دیگه رفت... کامل رو پاهاش بودم تو بغلش داشتم گریه میکردم... با گریه صداش میکردم... من: آ... آ... آ... ارشام: جون دلم عزیزم گریه نکن ادینت کرد... من: میخواست بهم تجاوز کنه اگه تو نبودی معلوم نبود... تا اومدم ادامه ی حرفمو بزنم بلندم کرد من تو بغلش بودم... ارشام: حرفشم نزن دیگه تموم شد من کنارتم اگه اینقدر یه دنده و لجباز نبودی الان این نمیشد

منو برد تو ویلا انگار هنوز کسی نیومده بود... بردم تو اتاق گذاشت منو رو تخت نگام تو نگاش بود... یه سوالی بدجور تو ذهنم بود باید میپرسیدم... من: ارشام؟... ارشام: هوم؟... من: چرا اینقدر از من بدت میاد؟... انگار سواله بی جایی پرسیدم با تعجب موند نگام کرد بعدش از اتاق رفت بیرون... واه پسره ی خوددرگیر نجسب... حالم خیلی بد بود هر کاری میکردم نمیدونستم بخوابم یه ساعتی از رفتن ارشام از اتاق گذشته بود صدا هایی از پایین شنیدم فک کنم اومدن... بعد دیدم ستایشو ایلا رو انیتا اومدن تو اتاق کلی وسیله هم تو دستشون... من: اوووو چه خبره خالی کردین بازار شمالو... ستایش: چرا نیومدی آنا خیلی خوش گذشت... من: حالم خوب نبود... ایلا: واه چی شده آجی؟... من: چیزی نیست الان بهترم... آنی: واستا ببینم تب نداری؟... من: نه ندارم بابا حالم خوبه وسیله هاتونو نشون بدین ببینم واسه من چی خریدین... آنی: واسه تو مرض خریدیم خب میومدی خودت... من: خفه بابا میگم حالم خوب نبود... ایلا: ببین واست چی خریدم عشقم... وای چیگد گشنگه دستت درد نکنه آجی... یه تاپ شلوارک صورتی خریده بود روش عکس یه دختر پسر عروسکی بود... ستایش: خب حالا نوبت منه ببین چی خریدم واست... من: وای این چیگد گشنگه آخه خودایا... یه خرس بزرگ صورتی... انیتا: خب حالا نوبت منه... من: وای ای این چیگد گشنگه... همه باهم خندیدن... آنی یه سرویس نقره واسم خریده بود که مروارید

مروارید روش داشت... بلند شدم هر سه تا شونو بوسیدم... ستایش:خب بریم پایین
 اقایون دارن واسه شام کباب میزنن...شام امشب رو میز حیاط صرف
 میشه...آنی:خیلی هم عالی.... من:ایلار خدا وکیلی داداش داشتما بخاطر این ویلاتونم
 که شده تورو زنش می‌کردم.... همه باهم خندیدن.... ایلار:آجی ویلا واسه من نیست که
 واسه ارشامه آگه دوس داری زنش شو اینم واسه تو.... من:ایبیش منو اون نجسب
 هرگز زرز بعد بلند شدم رفتم سمت کردم یه تونیک سبز پوشیدم با شلوار راحتی
 سبز مشکی و شال سبز مشکی دخترا رفتن پایین منم درو وا کردم داشتیم میرفتم پایین
 که صدای جرو بحث شنیدم از اتاق ارشام میومد... اوه اوه این که صدای شبنمه...
 نخواستیم شر بشه واسه همین رفتم پایین

دیدم همه تو حیاط جمعن ارتان و آرمن داشتن کباب درست می‌کردن بابا هامونم داشتن
 حرف میزدن تو آلاچیق خانوما مامانامونم داشتن میزه شام تو حیاطو میچیدن... دخترا
 هم داشتن کمک می‌کردن... من:کسی کمک نمیخواد؟!...خاله آرزو:آخ کن قربونت برم
 دخترممم نه مامان جون شنیدم حالت خوب نیست ارشام بهمون گفت اعصاب
 هممون خورد شد.... من:امممم اره اما آلا خوبم.... مامان:دخترم آگه دیدی حالت
 زیاد خوب نیست بگو به بابا بگم بریم دکتر.... من:نه مامانی خوبم... مامان
 رامتین:وااای دخترم نمیدونی این رامتین من چرا رفت.... وااای مونده بودم چی بگم
 که همون موقع صدای ارشامو شنیدم.... ارشام:زن دایی یه دفعه بهت گفتم که گفت
 کاری واسم پیش اومده باید برگردم تهران.... زندایی:آهان باشه پسر... همون موقع
 ارتان با کبابا اومد...آرتان:خب بفرمایید شام... انیتا:شرمنده کدومش بدون
 سبزیه....ایبیش ابجیه لوسمو ببینا مشخصه داره آمار میده خخخ... آرتان:واسه تو
 هنوز رو آتیشه بیا بریم بهت بدم... بعدش دوتایی رفتن سمت آتیش.... ماهم رفتیم کنار
 میز واسه شام... هممون مشغول شام خوردن بودیم هنوز شبنم خانوم تشریف نیاورده
 بودن که بعد چند مین با قیافه ی عصبانی اومد... رفت کنار باباش نشست... ارشام یه
 نگاه عصبی بهش کرد دوباره مشغول غذا خوردن شد... شام با خنده و شوخی صرف
 شد هرچند من همش فکرم میرفت سمت امروز که چه روزه بدی بود اعصابم حسابی
 داغون بود رو لبام فقط لبخند مصنوعی بود...هممون شامونو خوردیم که آرمن
 گفت:بچه ها میاید بریم لب دریا آتیش روشن کنیم اونجا بشینیم... همه اعلام موافقت
 کردیم...تو راه بودیم که بریم لب دریا ارتان و انیتا از همه جلوتر بودن داشتن باهم
 حرف میزدن پشتشون امیرو شبنم بودن داشتن حرف میزدن پشت اوناهم ایلارو
 ستایش داشتن خنده و شوخی می‌کردن منم پشتشون بودم ارشام پشت من... دیدم داره
 صدام میکنه.... آنا؟!...برگشتم سمتش واستادم...من:بله؟!... ارشام:حالت خوبه؟!...
 من:اره بهترم... ارشام:خوبه.... بعد راه افتادیم کنار هم داشتیم راه میرفتیم که شبنم
 اومد سمتمون یه چشم غره بهم رفتو بازویه ارشامو گرفت... خیلی عصبانی شدم از

این کارش رفته جلو کناره ایلار اینا واستم رسیدیم لب دریا آتیش روشن کردیم و دور آتیش نشستیم خیلی قشنگ بود... آرمین: ارشام تورو مرگ من بلند شد گیتارتو بیار واسمون بزنو بخون... ارشام: نه همیشه... همه باهم جیغو داد میکردن که ارشام باید بخونه... ارشام: باشه باشه شلوغش نکنید آرمین خان چون خودت این پیشنهادو دادی پس بلند شو برو گیتارو بیار... آرمین: باشه قبول

شبم: ارشام واقعا صداش حرف نداره خیلی قشنگ هم میخونه هم میزنه... بعد چند مین آرمین با گیتاره مشکیه ارشام اومد گیتارو داد دست ارشام... ارشام: خب اسم خواننده بگین من بخونم یکی رو... به ترتیب اسم خواننده گفتن... آرتان: پویا بیاتی... انیتا: مهدی احمدوند... آرمین: علی بابا... ایلار: مرتضی پاشایی... ستایش: سامان جلیلی... شبم با جیغ میگفت محسن یگانه... ارشام: آنا تو خواننده ای مد نظرت نیست... انیتا: آنا عاشق علی رضا روزگاره... من: علی رضا روزگار... شبم ایبیش خیلی ازش بدم میاد... من: هرکی یه نظری داره شبم جان منم از محسن یگانه بدم میاد... ارشام بدون توجه آهنگی رو زد که همه ی زندگیمه عاشق این آهنگم واقعا با شنیدنش اوج میگیرم... آهنگ ناز داره از علی رضا روزگار... همه ساکت شده بودن فقط صدای بم و آرام بخش ارشام بود که کله دریارو گرفته بود... نگام تو چشای ارشام بود اونم نگاش تو نگام بود... انگار اون لحظه نه کسیو میدیدم نه چیزی رو میشنیدم فقط نگاه نگاه ارشام بود صدا صدای ارشام بود... صداشو میکشید و میخوند... با تموم شدن آهنگ چشماتشو از چشم گرفت همه واسش دست زدن نگاه کردم به اطرافم همه دست میزدنو جیغ میزدن... شبم از عصبانیت داشت خفه میشد... ارشام: خوشتون اومد؟ همه باهم گفتن دوباره دوباره بیار فایده نداره... ارشام: بسه دیگه

شبم: بچه ها شاید آناهیتا بگه ارشام بخونه این طور نیست؟... معلوم بود داره تیکه میدازه دختره ی پررو... ایلار: آجی یه آهنگ دیگه از علی رضا روزگار بگو بزار داداشی بخونه... ارشام: اوکی ولی این آخرین باره ها... همه با هم گفتن باشه... شروع کرد به خوندن آهنگ اینم یکی دیگه از آهنگای علی رضا روزگار بود اسمش حس بده... خیلی آهنگ قشنگیه ولی غمگینه... یازم غرق تو چشای هم شدیم اون میخوندو من غرق چشاش بودم تو چشاش کلی حرف بود که من نمیفهمیدم... آهنگو خوندو گیتارو کنار گذاشت... همه سوتو جیغ میزدن قیافه ی شبم از عصبانیت قرمز شده بود دختره ی نچسب معلوم نیست چرا اینقدر رنگ عوض میکنی اه... آرمین: خب این برنامه منم که تموم شد حالا چیکار کنیم آهان بریم شنا... ارشام: نه تمومش کن آرمین شنا شب خطرناکه... آرمین: خیلی خب باشه پس بیاین جرعت یا حقیقت... همه موافقت کردیم و آرمین رفت یه قوطی آورد... هممون رو ماسه ها نشسته بودیم یه دایره تشکیل داده بودیم... آرمین: خب خودم اول میچرخونم، چرخوند

افتاد به خودشو شبنم.... آرمین:خب شبنم جان جرعت یا حقیقت؟.... شبنم:اممم حقیقت.... آرمین:خب بگو ببینم چندتا جراحی تو صورتت انجام دادی؟.... با این حرف همه زدن زیر خنده شبنم داشت منفجر میشد... شبنم:اصلا خنده دار نبود... آرتان:خب تو جواب سوال ارمینو بده....شبنم:جراحی نکردم.... آرمین:دروغگو رو میگما.... شبنم:خب خب فقط دماغ... آرمین:هوی دروغ گو رو میگما.... شبنم:باشه گونه... آرمین:شبنم دروغ گورو میگما.... شبنم:فقط اینا جراحی بودن بخدا... آرتان:آرمین تمومش کن اینقدر ادیتش نکن.... آرمین:خب دوباره میچرخونم

این دفعه اومد سمت ارتان و انیتا.... اووو چه شود.... انیتا باید سوال میکرد.... انیتا:جرعت یا حقیقت؟.... آرتان :حقیقت... انیتا:اممم چی بیرسم آهان دوس دختر داری؟.... آرتان :نه با دخترا حال نمیکنم... انیتا یه چشم غره واسش رفتو قوطی رو داد دست آرمین.... اوخی فک کنم آجیم عاشق شده خخخ.... آرمین دوباره چرخوند اینبار اومد سمت منو شبنم.... شبنم باید سوال میکرد... شبنم :جرعت یا حقیقت؟.... من:جرعت.... همه واسم دستو جیغ زدن اما ارشام با عصبانیت داشت شبنمو نگاه میکرد شبنم یه پوزخند بهش زدو منو نگاه کرد.... خب آنا خانوم اون اهنو میبینی اون وسط دریا باید تا اونجا همین الان بری و برگردی اونم تنها.... همه با تعجب شبنمو نگاه میکردن... آنی:این چه مسخره بازیه اون خیلی دوره بعدشم شبه خطرناکه... ایلار:راس میگه شبنم این چه درخواستیه.... شبنم :همینه که هست میخواست کلفت بازی در نیاره جرعتو انتخاب نکنه.... من:کی همچنین حرفی زد من از چیزی نمیترسم و میرم... ارشام :بچه بازی در نیارین آنا جایی نمیری... از رو ماسه ها بلند شدم و رفتم سمت دریا... همه فریاد میزدن نرم... از رو کم کنیه شبنم هم شده میرم.... رفتم تو دریا خیلی سرد بود آبش

از بچه ها خیلی فاصله داشتم داشتم برگشتم سمت بچه ها و عقب عقب رفتم چشام تو چشای ارشام بود داشتیم همو نگاه میکردیم که یه دفعه زیر پام خال شد رفتم زیر آب هرچی دستو پا میزدم بالا نمیومدم بعد چند مین دیگه نفهمیدم چی شد.....
(ارشام)

دختره ی دیوونه رو نگاه تورو خدا حرف یه روانی مثل شبنمو گوش کرد.... داشت ازمون دور میشد شبنم قه قه میزد از خوشحالی ولی انیتا و ایلار داشتن گریه میکردن ارتان داشت انیتارو اروم میکرد ستایشم ایلارو، آرمین شکه شده بود.... تو چشای هم نگاه میکردیم غرق تو چشای مثل دریاش بودم چشاش تو دریا یه برق خاصی میزد داشتیم همو نگاه میکردیم که دیدم دیگه نیست.... با فریاد اسمشو صدا زدم.... انااااااااااااااااا..... همه برگشتن سمت دریا انیتا جیغ میزد ایلار نشست رو زمین خودشو میزد ستایش گریه میکرد وقتو هدر ندادمو دوییدم سمت دریا رفتم زیر آب تا میتونستم

(ارشام)

آنا هر وقت دیدی حالت خوب نیست یا احساس نفس تنگی داری بهم بگو باشه؟... آنا؟!... نگاش کردم دیدم سرش رو شونمه خوابیده مثل بچه ها... جوجه رو ببینا چجوری خوابیده... خدایا نمیدونم این چه حسیه... وارد ویلا شدم برقای پذیرایی خاموش بود اروم رفتم سمت بالا دره اتاقو باز کردم... اینجارو ببین چه خبره همه تو اتاق منتظره ما بودن... ایلار رو تخت دراز کشیده بود داشت گریه میکرد ارتان کنار تخت نشسته بود... ایلارو ستایش هم رو کاناپه نشسته بودن داشتن گریه میکردن با ورود ما همه برگشتن سمت ما... من: هییییش کسی حرف نزنه خوابه... انیتا از رو تخت بلند شد همه رفتن کنار آنا رو گذاشتم رو تخت و بچه ها رو بردم بیرون... خودم رفتم بیرون... انیتا با گریه: چی شده ابجیم ارتان؟!... ایلار: تورو خدا بگو چی شده داداشی؟!... ستایش رو زمین نشسته بود ارتان تکیه داده بود به دره اتاق رو به رویی... من: ای بابا تمومش کنید حالش خوبه فقط زیادی آب خورده

لباساش همه خیسه یکیتون برید واسش عوض کنید... انیتا: رو من که حساب نکن من ابجیمو تو این حال ببینم حالم خراب میشه... ارتان: راس می‌گه ارشام این میره گریه میکنه آنا بیدار میشه... من: ای بابا حالش بد نیست می‌گم تا صبح خوب میشه، ایلار پس تو برو... ایلار: منم گریه می‌گیره داداشی... ای بابا یعنی چی پس ستایش تو برو... ستایش با مظلومیت نگام کرد... ایلار: داداشی خودت خوب میدونی ستایش وقتی بهش شک وارد میشه فشارش می‌وفته الانم حالش خوب نیست... من: نکنه می‌خواین من برم؟!... ارتان: مجبوری پس برو آگه نمیری مریم خانومو صدا کنیم بیاد... من: نمی‌خواه خودم میرم... رفتم تو اتاق و درو بستم رفتم سمت ساکش و یه لباس خواب واسش برداشتم همین کافی بود... رفتم سمتشو پتورو از روش کشیدم و اروم جوری که بیدار نشه تونیکشو از تنش در آوردم خیلی... چشمم به پوست سفیدو لطیفش خورد لباس زیرشو جوری که نتونم ببینم از تنش در آوردم لباس خوابو پتورو روش کشیدم... از اتاق اومدم بیرون... همه رفته بودن بخوابن رفتم تو اتاقم لباسامو عوض کردم و رفتم رو تخت... همش موهایه پریشونو چشای بسته و لبای سرد آنا بود که تو ذهنم بود... خدایا کمک کن بتونم احساسمو به زبون بیارم

آگه یه چیزیش میشد من باید چیکار میکردم... یه دفعه یاد شبنم افتادم... چرا پیش بچه ها نبود دختره ی کثافت یه بلایی به سرت بیارم که... چشممو بستم با فکر کردن به آنا خوابم برد... با ناله های یه نفر از خواب بیدار شدم نهههه صدای اناهیست... دوییدم سمت اتاقش دیدم به خودش می‌پیچه... رفتم سمتش دیدم داره هزیون می‌گه... ارشام کمک کن تورو خدا... همه ی تنش عرق کرده بود... انگار داشت کابوس میدید... صداش کردم... آنا آنا حالت خوب نیست... اصلا جوابمو نمیداد... ارشام کمک

کن می‌خواد منو بکشه... من:کی آنا کی؟... آنا:شب‌نم کمک کن نهههههههه... بعد از خواب پرید افتاد تو بغلم تا میتونستم گریه کرد... دستاشو دور گردنم گرفته بودو گریه میکرد... پشتشو نوازش کردم... آنا هیچی نیست نترس... سرشو فرو کرد تو گودیه گردنم... ارشام تورو خدا تنهام نزار میتروسم... من:باشه هستم نترس بیا دراز بکش کسی جرعت نداره کاری باهات بکنم... آنا:میخواست منو بکشه خودش گفت... من:مگه من مردم که اون عوضی بخواد کاری بکنه... دراز کشیدو چشاشو بست... دستامو سفت تو دستاش گرفته بود تا خوابید

آگه یه چیزیش میشد من باید چیکار میکردم... یه دفعه یاد شب‌نم افتادم... چرا پیش بچه‌ها نبود دختره ی کثافت یه بلایی به سرت بیارم که... چشامو بستم با فکر کردن به آنا خوابم برد... یا ناله‌های یه نفر از خواب بیدار شدم نهههه صدای اناهی‌تاست... دوییدم سمت اتاقش دیدم به خودش میپیچه... رفتم سمتش دیدم داره هزیون می‌گه... ارشام کمک کن تورو خدا... همه ی تنش عرق کرده بود... انگار داشت کابوس میدید... صداش کردم... آنا آنا حالت خوب نیست... اصلا جوابمو نمیداد... ارشام کمک کن می‌خواد منو بکشه... من:کی آنا کی؟... آنا:شب‌نم کمک کن نههههههه... بعد از خواب پرید افتاد تو بغلم تا میتونستم گریه کرد... دستاشو دور گردنم گرفته بودو گریه میکرد... پشتشو نوازش کردم... آنا هیچی نیست نترس... سرشو فرو کرد تو گودیه گردنم... ارشام تورو خدا تنهام نزار میتروسم... من:باشه هستم نترس بیا دراز بکش کسی جرعت نداره کاری باهات بکنم... آنا:میخواست منو بکشه خودش گفت... من:مگه من مردم که اون عوضی بخواد کاری بکنه... دراز کشیدو چشاشو بست... دستامو سفت تو دستاش گرفته بود تا خوابید

وقتی مطمئن شدم خوابیدم از اتاق رفتم بیرون، خیلی خسته بودم چشامو رو هم نذاشته خوابم برد.....

(اناهیتا)

با نوازش دستی رو موهام از خواب بیدار شدم دیدم انیتاست اروم اروم داره گریه میکنه ایلارم کنارم نشسته داره گریه میکنه... من:واه چه خبره چرا گریه میکنید... انیتا گریش شدت گرفت و گفت: آگه تو چیزیت میشد ما باید چیکار میکردیم خنگ چرا حرف کسیو گوش نمیدی چرا اینقدر یه دنده و لجبازی... ایلار: این همه ما گفتیم نرو نرو و حرف ما هیچ ولی حرف اون بیمار روانی رو گوش دادی... از یه سر خندم گرفته بود از یه سر ناراحت بودم هر دوشونو تو بغلم گرفتمو بوسیدم... من:خب حالا که خوبه دیگه چرا اینقدر دعوا میکنید بد جنسا... ایلار اشکاشو پاک کردو بلند شد... ایلار: خب بلند شو بریم صبحونه بخوریم... من:باشه برید منم الان میام... داشتن میرفتم بیرون که یه نگاه به خودم کردم دیدم یه لباس خواب نازکه نازک

تنمه... من: بچه ها این چی بود تنم کردید خخخخ خودم خجالت کشیدم... جفتشون رنگو روشن پریده بود... انیتا: امممم چیزه... من: چی؟... انیتا: چیزه من نپوشیدم... اینو گفتو از اتاق رفت بیرون... من: ایلار تو پوشیدی؟... ایلار لباشو به دندون گرفت... ایلار: من امممم چیزه منم امممم... من: درد بگو ببینم چی میخوای بگی؟... ایلار: منم نپوشیدم آجی... من: خب پس ستایش پوشید... ایلار: آجی تورو خدا دعوا نکن ولی هیچ کدوممون تو اون وضعیت دل و دماغ لباس پوشیدنتو نداشتیم واسه همین داداش ارشام پوشید... با صدای بلند گفتم چییی؟ ارشام پوشید؟... ایلار دویید از اتاق بیرون... پتو رو از روم برداشتمو بلند شدم دیدم یه لباس خواب نازکه نازک سفید که همه چیز مشخصه... من: خدایا نهههههههه... منو ببخش خدا جون بخدا من بی تقصیرم کاره نچسبشه... رفتم یه تونیک قرمز پوشیدم با یه شلوار مشکی و موهامو هم باز گذاشتم و یه گل سر قرمز زدم به گوشه ی موهام اصلا آرایش نکردم از دره اتاق رفتم بیرون دیدم از اتاق ارشام صدای دعوا میاد کودک درونم کنجکاو شده بود واسه همین اروم اروم رفتم گوش وایسادم... شبنم: حقش بود من ازش متنفرم اگه لازم بشه میکشمش... ارشام: خفه شو دختره ی کثیف تو حق نداری حتی یه چپ نگاش کنی... شبنم با گریه: یعنی چی ارشام تو که اینجوری نبودی

ارشام: همیشه همینجوری بودم... شبنم: نه نبودی از وقتی اومدیم شمال دیگه اون ارشام قبل نیستی علت رو هم میدونم ولی نگران نباش حلش میکنم... ارشام: گمشو بیرون... شبنم: میرم ولی اینو یادت باشه که خودتو عشقتو غرورتو قلبتو جذابیتتو حتی اون اخلاق سگتو همشو واسه خودم میکنم بهت قول میدم... ارشام: جک نگو برو بیرون... با شنیدن صدای کفش اون عوضی دوییدم سمت پایین جوری که صدای پاشو نشنوه... دیدم همه دور میز مشغول صبحونه خوردن... با ورود من همه ی سرا چرخید سمت من... مامان از رو صندلی بلند شد و اومد سمتم... دخترم چت شده سرما خوردی... به همه سلام گفتم... من: نه مامانی یه کوچولو سرم درد میکنه نگران نباش... خاله آرزو: بیا بشین دخترم صبحونه بخور... رفتم نشستم کنار ایلار اینا و مشغول خوردن صبحونه شدم... همون موقع ارشام اومد پایین... اومد رو به روم نشست... صبحونه که تموم شد همه گفتن بریم شنا... اسم شنا به گوشم میرسید مو به تنم سیخ میشد... همه رفتن شنا کنن من رو ماسه ها نگاهشو میکردن خخخخ مثل بچه ها بودن... باورم نمیشه یعنی دیشب این دریا داشت جونمو میگرفت نهههه خدایا من حالا کلی آرزو دارم... تو فکر خودم بودم که صدای ارشام از پشت به گوشم رسید... ارشام: به چی فک میکنی؟... برگشتم دیدم به تنه ی درخت پشته من تکیه داده... من: به این که دیشب قرار بود این دریا جونمو بگیره... ارشام: هییییش دیگه تموم شد فکرشم نکن... من: خخخخ میشدم تک عروس گورستان... ارشام: خفه شو... من: واه خودت خفه شو مگه چی گفتم... ارشام: اگه داری زر میزنی... من: خخخخ

خواستم فاز غم بگیرم... ارشام: تک عروس گورستان هرکی ندونه فک میکنه شکست عشقی خوردی بعد خودکشی کردی شدی تک عروس گورستان... من: زبونتو گاز بگیر نجسب یه خدا نکنه ای چیزی... ارشام: اگه ایندفعه دلت میخواد با دستایه خودم دفتت کنم که بشی تک عروس گورستان از این صفتا بهم بچسبون فسقلی... من: خب پس تو هم بهم نگو فسقلی... ارشام: چرا شنا نمیکنی؟... من: دیشب به اندازه ی کافی شنا کردم... ارشام: اره هم تو هم من... من: وظیفتم بود نباید می‌مردم که... ارشام: وظیفم نبود به من چه ربطی داشت نمیخواستی بری... من: خلاصه دست گل دوس دختر جناب عالی بود... ارشام: چی؟... من: دوس دخترت گفتم برم دریا اون وقت شب... ارشام: نگو که منظورت شبنمه... من: اتفاقا منظورم شبنمه... تا اومد چیزی بگه همون موقع شبنم اومد یه شلوارک کوتاه چسب سفید پاش بود به یه نیم تنه ی قرمز... دختره انگار اومده اروپا کثافت... اومد چسبید به بازویه ارشام... شبنم: عشقم بریم شنا کنیم تورو خدا تورو خدا... ارشام: چی میگی شبنم... شبنم ارشامو کشید با خودش طرف دریا و دوتایی افتادن تو آب شبنم روش آب میریخت و بلند بلند میخندید... دختره نجسب بلند شدمو رفتم سمت ویلا

حالم ازشون بهم میخوره... نه حالم از اون دختره ی جلف بهم میخوره... پس اون نجسب چی حالم از اون بهم نمیخوره؟... خدایا من چم شده چرا وقتی میبینمش قلبم تند تند میزنه چرا جلوش زبونم بند میاد چرا وقتی عصبی میشه میترسم ازش چرا وقتی با اون دختره حرف میزنه عصبی میشم خدایا خودت کمک کن... وارد ویلا شدم دیدم دور هم نشستن دارن چایی میخورم... خاله آرزو: اه دخترم چرا زود اومدی... من: میخوام استراحت کنم خاله جون... باشه دخترم برو... رفتم تو اتاقو رو تخت دراز کشیدم خدایا چم شده خودت کمک کن... یه نیم ساعتی طول کشید که دیدم صدای خنده و شوخی میاد فک کنم اومدن همون موقع در باز شدو آنا اینا اومدن داخل خواستن درو ببندن که پشت در ارشامو دیدم داره نگام میکنه... همون موقع در بسته شد... دختره یکم پیشم نشستن و حرف زدیم... یه پنج روزی میشد که شمال بودیم... دور هم نشستیم مشغول شام خوردن بودیم... با ارشام خیلی سرد تا می‌کردم دوس نداشتم از احساسم چیزی بو بیره... خاله آرزو: خب حالا که هممون جمعیم میخوام یه چیزی رو بگم... با این حرف غذا پرید تو گلوی ارشامو به سرفه افتاد... ارشام: مامان میشه موضوع رو فردا بگی... خاله: واسه چی پسر الان که همه جمعیم بهترین موقعیته

ارشام: نه مامان بمون فردا... خاله: باشه پس شرمنده فردا می‌گم... همه خندیدنو به غذا خوردنشون ادامه دادن... شبنم داشت بال در می‌آورد معلوم نیست این امشب چشمه... من: شبنم جون عزیزم اتفاق خاصی افتاده اینقدر کبکت خروس میخونه؟...

آرمین: نه آنا فک کنم کبکش مشغول قر دادنه... شبنم: نه عزیزم اتفاق خاصی نیوفتاده ولی فک میکنم فردا باید روز خیلی خوبی باشه... بعد یه نگاه با خوشحالی به ارشام کرد که ارشامم جوابشو با چشم غره داد... اهااااا حالا فهمیدم جریان چیه خاله میخواد شبنمو جلوی جمع واسه ارشام خواستگاری کنه... نه این امکان نداره... چرا امکان داره آنا خانوم ندیدی چقدر جیک تو جیکن... از جام بلند شدم و گفتم: دستتون درد نکنه خوش مزه بود... عمو: دخترم تو که چیزی نخوردی ما تازه شروع کردیم... من: ممنون عمو سیر شدم... نمیتونستم نفس بکشم واسه همین رفتم تو حیاط ویلا... رفتم رفتم تا رسیدم به دریا رو ماسه ها نشستم به ارشام فک کردم... اناهیتهای مغرور تویی که غرورتو با دنیا عوض نمیکردی؟! عاشق شدی؟ عاشق یه مردی که قلبش از سنگه؟ لنگه ی خودته غرورشو نمیشکنه؟... به خودم اومدم دیدم دارم زار زار گریه میکنم....

از تموم وجودم فریاد زدم... خدایااااا چرا من چرا من باید عاشق میشدم هااااا... بلند شدم و فریاد زدم گلوم میسوخت... خدایااااا چرااااا چرااااا چرا من باید عاشقش بشم... چرا من باید عاشق اون کوه یخ بشم... گریم شدت گرفت... چراااااا... خدایا چراااااا... همون موقع یکی از پشت بغلم کرد... دستاش رو شکمم بود... میخوای بدونی جوابه چراهااتو؟... وای نه این که ارشامه... نگاه کردم به دستاش که... من: تو... تو کی اومدی؟... برم گردوند سمت خودش... تو چشاش نگاه کردم... تو چشم نگاه کرد... من: چرا اومدی؟... ارشام: کارت داشتتم... من: اومدی خبر ازدواجت با شبنمو بهم بدی؟... ارشام: چرا چرت میگه آنا... من: پس واسه چی اومدی؟ با این حرفم دلم به حال خودم سوخت بغضم شکستو شروع به گریه کردم... ارشام: آنا گریه نکن، اومدم جواب چراهااتو بدم... تو چشاش نگاه میکردم و گریه میکردم... با دوتا دستاش بازو هامو گرفتو گفت: از خدا میپرسی چرا عاشق من شدی؟ چرا تویی که از جنس غروری عاشق من شدی منی که قلبم از سنگه؟ اره آنا؟ جوابش اینه... منی که قلبم از سنگ بود دیگه نیست من دیگه اون ارشام دو هفته پیش نیستم همون ارشامی که غرورش زبون زد دنیا بود جلوی یه دختر مغرور کم آورد اره من کم آوردم... آنا من عاشق شدم میدونی عاشق کی؟ عاشق دختری که دلش پاکه... عاشق دختری که شیطونیش زبون زد همست دختری که زیباییش خیره کنندست... اره آنا من عاشق این چشای دریاییم که داره با عشق نگام میکنه

آنا با من ازدواج میکنی؟... خدایا نگو که دارم خواب میبینم... من: خودتی ارشام؟... ارشام: اره خودمم... جوابمو نمیخوای بدی؟... من: چی بگم؟... ارشام: با من ازدواج میکنی؟... اگه ازدواج نکنی مامانم مجبورم میکنه با شبنم ازدواج کنما... اینو با خنده گفت... یه مشت زدم به سینش که مشتمو گرفتو اروم بوسید و گفت: جوجه ی

منم از این کارا بلده؟... من: بله که بلده یجور میزمنت که نفهمی از کجا خوردی... ارشام: ببینیمو تعریف کنیم... من: حالا واستا ازدواج کنیم بعد میبینی... واه تازه متوجه ی حرفی که زدم شدم... ارشام خنده ای کردو بغلم کرد تو هوا چرخوندم... خندمون کله درپارو پر کرده بود... خدایا ممنونم ازت گریه ی چند دقیقه پیشمو به خنده تبدیل کردی... ارشام گذاشتم زمین... رو ماسه ها نشستیم... من نشستم و ارشام سرشو گذاشت رو پاهامو دراز کشید... ارشام: آنا؟... من: جونم؟... ارشام: چرا اینقدر فسقلی هستی؟... با عصبانیت نگاش کردم... ارشام: من زن چاق دوس دارم گفته باشم... من: ارشام؟... ارشام: جون دل ارشام؟... من: چرا اینقدر نجسی؟... ارشام با لبخند نگام کرد... من: عشقم من شوهر نجسب نمیخوام... ارشام: غلط کردی فسقلی... ارشام بریم الان یکی بیاد مارو تو این وضع ببینه بد میشه... ارشام: باشه بریم... بلند شدیمو رفتیم تو ویلا... همه مشغول حرف زدن بودن... شبم با لبخند به ارشام نگاه کرد

رفتم کناره ایلار نشستم... واه این انیتا و ارتان چرا به هم لبخند میزنن... ارشام: مامان یه لحظه میشه بریم تو اشپزخونه... خاله آرزو: باشه پسرم بریم... بلند شدن رفتن... واه این شبم چرا داره پر پر میزنه؟... داشت از خوشحالی میمرد... بعد چند مین خاله عمو رو صدا کرد عمو هم رفت تو اشپزخونه... یه یه ربعی تو اشپزخونه بودن که بعدش خاله با خنده وارد شد پشتشم عمو... اومدن نشستن... مامان ستایش: آرزو چی شده بگو ما هم خوشحال شیم... خاله یه نگاه به من کرد بعد به عمو نگاه کرد... عمو: خب مثل این که من باید بگم... شما همتون میدونید که ارتان من ۲۸ سال داره ارشام من ۲۷ سال دیگه سنی ازشون گذشته... قرار بود ما واسه ارتانم یه دختر خوب پیدا کنیم بریم خواستگاری ولی بخاطر شغلش موند واسه سال دیگه بعد این خانوم من چون علاقه ی زیاد به عروس و نوه داره دوس داره هرچه زودتر مادر شوهر بشه... با این حرف همه خندیدن... شبم دهنش تا بنا گوشش باز بود... عمو: واسه همین ما تصمیم گرفتیم واسه ارشام بریم خواستگاری... که خانوم من البته ایلار من و خودم هممون یه دختری مد نظر مونه... البته همه ی دخترا خانومی خودشونو دارن ولی چه میشه کرد دل پسرم گیره... مامان آرمین: خب بگو ببینم کیه داداش دلمون ترکید... خاله آرزو از رو جاش بلند شدو داشت میومد سمت من اما چون شبم رو مبل بغل مبل من بود فک کرد داره میاد سمت خودش داشت بال درمیآورد که خاله اومد سمت منو گونمو بوسید و گفت... آقای وحدت اگه اجازه بدین ما واسه خواستگاری بعد شمال تشریف بیاریم خونتون... همه دستو جیغ زدن آرمین سوت میزد ایلار جیغ میزد آنا کل میکشید... شبم با عصبانیت داشت نگاه میکرد... بابا: چی بگم والا خودم تعجب کردم یه دفعه گفتین... مامان میخندید انگار همه خوش حال بودن... وای خدایا دارم خواب میبینم؟... ارشام با همون جذابیت نگام میکرد...

خاله آرزو: آقای وحدت پسر من یه پارچه اقاقت هرچی بگی داره ادب شخصیت خونه ماشین کار تحصیل... بابا: این حرفا چیه ما خودمون همه چیزو دیدیم در این موارد که شکی نیست... عمو: خب داداش دخترتو عروس داداشت میکنی؟ بابا: من که حرفی ندارم ببینیم خودش چی میخواد... همه موندن نگام کردن... من: والا من نمیدونم امممم چجوری بگم... با این حرف همه سوتو جیغو کل کشیدن خاله بوسید منو... قرار شد بعد شمال بیان واسه خواستگاری

شب من از رو مبل بلند شدو رفت سمت اتاقتش و بعد چند مین با چمدونش اومد بیرون... خاله آرزو: واه شب من جان این وقت شب کجا میری... ماما: شب من: راس میگه شب من کجا؟... شب من: میرم تهران شما با یه ماشین دیگه بیاین... بعد رفت بیرون... ماما: بابا: شب من: دنبالش رفتن... عمو: چشم شده بود؟... ارشام: بیخیال بابا تو که میدونی دختره کم داره... خاله آرزو: این چه حرفیه پسر من زشته... عمو و خاله آرزو بلند شدن برن واسه خواب ماما: بابا هم رفتن... بعد چند مین ماما: بابای شب من اومد... آرتان: زن دایی چشم شد؟... ماما: شب من: هیچی پسر من رفت تهران واسه یکی از دوستاش اتفاق بد افتاد رفت... بعدش خودشو دایی رفتن بخوابن... انیتا: وای من یکی که خیلی خوشحال دارم خواهر زن میشم خخخ... آرتان: بله دیگه منم دارم برادر شوهر میشم... ایلا: من که با همتون قهرم... من: واسه چی؟... ایلا: یعنی چی شما منو خر فرض کردین؟ پیش من باهم دعوا میکنید بعد یه دفعه میان میگین عاشقین... بلند شدم رفتم گونشو بوسیدم... من: قربون آجیم میرما... فداتشم تقصیر من چیه همش تقصیر داداشته بعدش ما تازه امشب همه چیو فهمیدیم... ایلا: بغلم کردو لپمو بوسید... ایلا: خیلی خوش حالم که میخوای زن داداشم بشی آنا

انیتا: ای بابا منم دلم خواست چرا همش اناهیتارو بوس میکنید... ایلا: بلند شدو لپ انیتا رو بوسید... آرتان: خب من خستم میرم بخوابم به هممون شب بخیر گفتو رفت بالا... انیتا: خب ایلا رو ستایش بریم بخوابیم دیگه... من: واه پس چرا منو نگفتی؟... ایلا: اه زشته زن داداش تو بمون به داداشم برس... این حرفو زدو دوبین بالا... کثافتارو ببینا... ارشام: رو مبل رو به روییم لم داده بود داشت نگام میکرد... من: هوم چیه؟... ارشام: چیزی نیست... سرمو چرخوندم یکم به اطراف نگاه کردم بازم سنگینیه نگاه ارشامو رو خودم حس کردم... نگاهش کردم دیدم با یه جذبه ی خاص داره نگام میکنه... من: ای بابا چته ارشام... ارشام: هیچی نگاه کردن مگه چشمه؟ دوس دارم عشقمو نگاه کنم... من: خب باید دلیلی هم داشته باشه... ارشام: میدونی به این فک میکنم اولین روزی که دیدمت ازت متنفرم بودم اما الان شدی همه ی زندگیم... با این حرفایی که میزد داغ میکردم آخه شنیدن این حرفا از دهن ارشام مغرور یکم سخته... من: نزن این حرفارو... ارشام: واسه چی عشقم؟... من: آخه عادت ندارم به شنیدن این

حرفا از دهن تو.... ارشام بلند شدو اومد رو مبل بغلم نشستو دستامو گرفتو بوسید و تو چشم نگاه کرد.... ارشام: باید عادت کنی عشقم باید عادت کنی به شنیدن این حرفا چون قراره روزی هزار بار واست بمیرمو زنده شم...خدایا ممنونم ازت من واقعا عاشق این مرد مغرورم این همه ی زندگیمه....

من: بمونی واسم عشقم... ارشام تو چشم نگاه کردو خندید...من: چرا میخندی؟...ارشام: شیرین ترین جمله ای بود که تو زندگیم شنیدم...یه لبخند زدمو تو چشاش نگاه کردم....ارشام: آنا من با تو معنی زندگی رو میخوام تجربه کنم...همه چیزت ماله منه...قلب پاکت...شیطونیات...لجازیات...عصبانی شدنات...من: فقط اینا؟...لبخند زدو گفت: این چهره ی جذاب...این یه جفت دریا که داره با خوشحالی تو چشم نگاه میکنه...این لبای عسلی...بعد یه لبخند شیطون زدو گفت این هیکل بی نقص...یا مشت کوبیدم به بازوشو گفتم: تو که میگی فسقلی چی شد الان عاشق هیکل بی نقص شدی که جناب....ارشام: خودم درستش میکنم زندگی...با این حرفش لیم گل انداخت...منی که خجالتی نبودم با حرف این نجسب خجالت کشیدم...ارشام: جووووون بابا جوجم خجالتم بلد بود....من: ارشام؟...ارشام: جون دل ارشام عشقم؟...من: امممم خوابم میاد بریم بخوابیم...ارشام: مطمئنی؟...من: ااره عزیزم...ارشام: بعد نگی ارشام نگفتی؟...من: چیو؟...ارشام: خودت میگی ارشام بریم بخوابیم...تازه متوجه ی سوتی که دادم شدم یه اخم مصنوعی کردمو گفتم تنها تنها...ارشام: باشه خانومم بریم...رفتیم بالا و ارتان رفت تو اتاق خودش منم رفتم تو اتاق خودم

چشم رو هم نذاشته خوابم برد.....

امروز آخرین روز شماله قراره امشب راه بیوفتیم تهران...ایلاز: آجیبیبی؟...من: اومدم ایلاز شما برین پایین... تازه دوش گرفتم و یه شلوار نوک مدادی پوشیدم و یه تونیک سفیدو موهامو هم باز پشتم ریختم و فقط یکم رژ صورتی کم رنگ زدم و کنونی سفیدامو پام کردم رفتم پایین دیدم به به جمعشون جمع بود فقط من کم بودم...همشون تو آلاچیق نشسته بودن داشتن حرف میزدن با دیدن من همه دستو جیغ زدن.... از خجالت سرخ شده بودم.... آرمین جیغ میزد که عروس باید برقصم عروس باید برقصه... خاله آرزو: آرمین جان خجالت نده عروس گلمو... رفتم کناره اینتا نشستم دقیقا بغل ارشام بر خورد...جووووونز باو اینو باش یه زیر پیراهن سفیدو شلوارک سفید پوشیده سیسشو ریخته بیرون.... اوه اوه اقامون خالکوبی هم داره به چه بزرگی رو بازوش...نگام رو بازوش بود که آروم بدون این که کسی بفهمه دره گوشم گفتم: عشقم همش ماله خودته میدونم داری نقش میکشی بعد ازدواج کجاشو گاز بگیری ولی جلو جمع زشته زل نزن بعد ازدواج تا میتونی گاز بگیر.... با این حرفش هم خندم

گرفته بود هم عصبانی شدم... منم جوری که کسی نفهمه دره گوشش گفتم: عزیزم تا حالا کسی بهت گفته خیلی اعتماد به سقفت خونه خراب کنه؟ بعدشم داشتیم خالکوبیتو میدیدم که چقدر زشته... ارشام یه یه لبخند زدو گفت: خانومم میدونی این خالکوبیا چندتا کشته داده؟... من: اره تو باغ وحش تازه فسیل حیواناتو جمع کردن... ارشام: دخترا سرش دعوا داشتن... با این حرفش بغضم گرفت و به حالت قهر رومو ازش گرفتم که اروم اومد دره گوشم گفتم: دختره گوره باباشون خندیدن من مال تو هستم تو هم مال منی بهونه ی قشنگ زندگیم

برگشتم سمتشو لبخند زد... ارشام: میای بریم قدم بزنیم؟... من: اره ولی با این لباس میخوای بیای؟... ارشام: نه جوجه واستا الان میام... یه چند مین بعد دیدم ارشام با یه شلوارک آبی نفتی که یکم از اون یکی شلوارک بلند تر بود پوشید با یه تیشرت بنفش سفیدو یه سویشرت قرمز رو دوشش انداخت آخه غروبا دریا خیلی سرد میشه... خاله آرزو: آقای وحدت میشه اجازه بدین این دختر پسر ما برن با هم یکم قدم بزنن؟... بابا: این چه حرفیه دارین خجالت میدین من ارشامو مثل پسر نداشته ی خودم میدونم از چشم بیشتر بهم اعتماد دارم... ارشام: لطف دارین آقای وحدت... بابا: اه مگه نمیخوای دامادم بشی؟... ارشام: آگه قابل بدونید... بابا: خب پس آقای وحدت چیه پسرم بگو بابا... ارشام: مرسی بابا جان... همه خندیدن و منو ارشام رفتیم لب دریا... داشتم به خالکوبی دستش نگاه میکردم... ارشام: قربون اون مظلومیتت میرما بیا این بازو تا میتونی گاز بگیر... خیلی حرصم گرفته بود واسه همین نامردی نکردم تا میتونستم گاز گرفتم

ارشام قرمز شده بود... من: حفته تا تو باشی لاف نزن... ارشام: واستا زنم شی یه بلایی سرت بیارم که... من: هرهر هر نجسب در خواب ببند پنبه دانه... با این حرفم ارشام افتاد دنبالم من میدوییدم ارشام میدویید... پاهام به چوب گیر کردو افتادم رو ماسه ها همون موقع ارشام افتاد روم تا میتونستم قلقلکم داد... از خنده روده بر شده بودم... هههه ارشام ول کن خخخ ارشام تورو خدا... ارشام هم قلقلک میداد هم میگفت: من نجسب اره من نجسبم فسقلی... ارشام هخخخ تورو خدا... ارشام جون من... با این حرفم ارشام دست نگه داشتو تو چشم نگاه کرد... من: هوم به چی زل زدی؟... ارشام: اینکه چقدر شیرین میخندی... من: خیلی خب ارشام از روم بلند شو الان یکی میبینه بد میشه... ارشام: چی میخواد بشه مثلا زنی دیگه زنی کسی نمیتونه کاری کنه... من: حالا که نشدم... ارشام: خلاصه تا دو سه روز دیگه میشی... من: ارشام؟... ارشام: جونم؟... من: صدات خیلی قشنگه... ارشام: دوشش داری؟... من: اره خیلی مخصوصا شعر میخونی... ارشام: دوس داری واست بخونم؟... من: اره خیلییی... ارشام: باشه عروسی کردیم هر شب موقع خواب واست

من: اییییش تو به این می‌گی لاو ترکوندن ایلار؟.... ایلار: اوه اوه مگه ارشام مدل دیگه هم لاو میترکونه؟ من که باورم نمیشه.... وای خیلی دوس دارم ابراز احساساتشو ببینم اونم به یه دختر.... یه چپ نگاش کردم که موضوع رو گرفت و گفت: البته آجی تو که هر دختری نیستی تو خانومشی.... همون موقع صدای ارشام مارو به خودمون آورد.... ارشام: خانوم وحدت و خانوم تهرانی؟ نکنه باز میز گرد تشکیل دادین؟.... خخخ هم ترسیده بودم هم خندم گرفته بود.... یا قیافه ی حق به جانب گفتم: ما فقط یه جمله به هم گفتیم قرار نیست شما گوشتون همش اینجا باشه که استاد... ارشام عصبانی شده بود ووووویی از قیافه ی سرخ شدش میشد فهمید که اگه پیشش بودم جرم میداد.... ارشام: خانوم وحدت امروز آخرین جلسه ی کلاس من با شماست پس لطفا نزارین اتفاق بدی بیوفته.... رومو ازش گرفتمو به کتابم نگاه کردم.... پسره ی عنتر قرار نیست شوهرم میخواد بشه جلوی جمع بهم توهین کنه.... یه نیم ساعتی میشد که داشت درس میداد من اصلا نگاش نکردم حتی به درسش گوش ندادم.... ارشام: خانوم وحدت؟.... سرمو بلند کردم و گفتم: بله استاد؟.... ارشام: یه چند لحظه تشریف بیارین میخوام درمورد یه جای درس ازتون سوال بپرسم.... از جام بلند شدم رفتم سمتش همه ی بچه ها سرشون تو کاره خودشون بود.... اصلا نگاش نکردم رفتم جلوش.... خودش رو صندلی نشسته بود.... من: کارتون استاد؟.... ارشام اروم جوری که فقط خودم بشنوم: تو چشم نگاه کن.... سرم پایین بود تو چشماش نگاه نکردم.... ارشام: آنا تو چشم نگاه کن.... سرمو بلند کردم و تو چشماش نگاه کردم.... ارشام: باهام قهری زندگی؟؟؟

من: نه چرا باید قهر باشم حرفی زدی مگه.... ارشام: به من دروغ نگو آنا میدونم قهری باهام ولی باور کن پشیمونم... من: پشیمونی واسه چی تو که هرچی از دهننت در میاد جلوی جمع بهم می‌گی.... وقتی الان این همه حرف بهم میزنی بعد ازدواج میخوای چیکار کنی اون موقع حتما کتکم میزنی درسته؟.... ارشام: قربون اون چشات میرما که کلی حرف توشونه... من غلط بکنم اگه بیار دیگه بهت توهین کنم معذرت میخوام عشقم.... من: اشکال نداره.... ارشام: قهر کنی میمیرما!!! دوس داری ارشامت بمیره؟.... من: خدا نکنه لوس باشه بخشیدم.... ارشام: میمیرم واست آنا خدا خدا میکنم هرچه زودتر مال من بشی.... یه اخم مصنوعی کردم گفتم: آه لووووس... من رفتم بشینم الان بچه ها شک میکنن.... ارشام: میخوام همه دنیا بدونن که مال خودمی... من: باشه عشقم ولی الان یکم زوده... بعد یه لبخند بهش زدمو رفتم رو جام نشستم.... ایلار با لبخند نگام کرد.... من: چته؟.... ایلار: چقدر بهم میان انگار خدا شمارو واسه هم آفریده.... من: خب من قشنگ ترم اینو که میدونی.... ایلار: اتفاقا شبیه

همین... من: واه اون قول پیکر با اون هیكلش كجاش شبیه منه... ارشام: خب كلاس تموم شد امید وارم تو این سه جلسه از من راضی بوده باشی خدا نگهدار بعد از كلاس رفت بیرون... منم كولمو برداشتم... من: ایلار كاری نداری؟... ایلار: نه آجی برو به كارت برس شب میبینمت به آنی سلام برسون... باشه گلم فعلا بای... ارشامو دیگه ندیدم رفتم سوار ماشینم شدم و رفتم خونه... مامان اینا داشتن خونه رو تمیز میگردن... مامان: به به ستاره ی سهیل... من: مامی آنی كو؟... مامان: هنوز خوابه... من: خب منم میرم استراحت كنم یه ساعت قبل اومدن مهمونا بیدارم كن آماده شم... مامان: باشه دخترم برو

رفتم تو اتاقم چشم رو هم نذاشته خوابم برد... انیتا: بلند شو آنا خاك تو سرت بریزم بلند شو دو ساعته دارم صدات میکنم الان میان انااااا... مثل چی از خواب پریدم... من: چته انیتا... انیتا: چمه؟ میگم الان میان تو تازه میگی چی شده؟... من: مگه ساعت چنده؟... انیتا: ۳۰/۷ دقیقه خانوم... از جام پریدمو رفتم حموم... یه دوش ده دقیقه ای گرفتم و اومدم بیرون رفتم سمت كدم چشم به كت شلوار شیریم افتاد خیلی خوش دوخت بود كتش کوتاه بود یه گل سینه هم روش بود كه پر از نگین بود و پوشیدمش یه روسری شیری ساتن هم سرم كردم مدل كج بستم پاپوش های مشكیمو هم پام كردم خب ارایشم كه كاملا ریمل و خط چشم کوتاهو رژ گونه صورتی و رژ صورتی... موهامو هم جلوشو فرق گذاشتم... مامان صدام كرد آنا مادر بیا اومدن... آروم رفتم پایین دیدم بابا و مامان و انیتا دمه درن رفتن استقبالشون... اول از همه بابای ارشام بود كه كت شلوار مشكی پوشیده بود... با هممون سلام علیك كرد... سلاااا عروس قشنگم... بعدش مامان ارشام بود كه مانتو فعلا تنش بود... با همه سلام علیك كردو اومد سمت من بغلم كردو لپمو بوسید... خاله آرزو: قربونت برم عروس خوشگلم... پشتش ارتان اومد كه كت شلوار سرمه ای تنش بود... جووووون بابا اینو باش چه خوردنی شده واسه خودش

جعبه شیرینی تو دستشو داد به انیتا و انیتا بهش لبخند زد واه اینارو باش... اومد سمتم... سلاااااام زن داداش شیطان... لبخندی زدم... ایلار پرید بغلمو بوسم كرد زن داداش خوشگلمممممم چیگد گشنگ شدیییییی... جوووووووووووووووونز باو عشقو نگاه یه كت شلوار شیری و سفید جذب تنش بود كه بیشتر از همیشه جذابش کرده بود... یه دسته گل بزرگ رز قرمز هم دستش بود... با همون جذبه اومد داخل... من: سلام خوش اومدین... یه لبخند بهم زدو سلام كرد و گلو داد دستم... من: ممنون... با این حرفم همه دستو میزدن انیتا و ایلار جیغ میزدن... همه رفتیم تو پذیرایی... من روبه روی ارشام نشسته بودم... مامان تو اشپزخونه بود صدام كرد... آنا دخترم؟... من: جانم مامان؟... مامان: بیا یه لحظه... بلند شدم رفتم اشپزخونه...

مامان: دخترم بیا این سینی چایی رو ببر بچرخون... من: چشم مامانی... سینی رو برداشتم و رفتم تو پذیرایی... اول به عمو دادم... عمو: مرسی دخترم... رفتم به خاله هم دادم... خاله: دستت درد نکنه خوشگلم... بعدش به بابا دادم بعدش به ارتانو ایلاز... رسیدم به ارشام... با یه جذبه ی خاصی نشسته بود... خم شدم جلوش و گفتم: بفرمایید؟... چایی رو برداشتو تو چشم نگاه کرد دستام میلرزید... ارشام: ممنون... رفتم سینی رو گذاستم رو میز و نشستم بعد صحبتای بی مورد عمو به حرف او مدم... عمو: خب مهدی جان بریم سره اصل مطلب

بابا: باشه من حرفی ندارم... عمو: پسرم همینه که میبینی یه پارچه اقاقت البته تعریف از خود نباشه... بابا لبخندی زد... عمو: خونه داره تو نیاوران خونه ی آپارتمانی بزرگ... ماشینشم یه بنز مشکی... کارشم شرکت داره مهندس... البته تا امروز دو سه روزی استاد دانشگاه اناهیتا جانم بود... اهل دختر اینا هم نبود همیشه میگفت بابا از دخترا منتفرم هم ارشام میگفت هم ارتان جفتشون از دخترا بدشون میومد البته الان نظر جفتشون تغییر کرده بعد یه نگاه به ارتان کردو خندید... خب حالا مهدی جان چی میگی؟؟؟ بابا خنده ای کردو گفت: داداش خودت میدونی از چشم بهت بیشتر اعتماد پسرای تو پسرای منم هستم من ارشامو مثل بچه ی خودم میدونم... من موافقم خانوم موافقه فقط میمونه اناهیتا که اونم به ظاهر موافقه... خاله آرزو: داداش اگه میشه برن یکم باهم حرف بزنن ببینن مشکلی نیست چطوره... بابا: بله حتما خونه ی خودتونه... آنا جان بابا آقا ارشامو راهنمایی کن اتاقت

من: چشم بابا... بلند شدمو ارشام پشتم راه افتاد رفتم طبقه ی بالا تو اتاقم... ارشام یه نگاه به اتاقم کردو چشماش رو عکس بزرگم که پوستر درست کرده بودم رو دیوارم زده بودم خیره موند... وای خاک تو سرم این عکسم خیلی خیلی لختی بود لباسم خیلی باز بود تو عکس... ارشام خیره رو عکس بود رفت جلو تر و با دقت به عکس نگاه کرد... بعد برگشت سمت منو تو چشم نگاه کردو گفت: حتما این عکسو بزار تو جهیزیت... من: واه... ارشام: غریبه هم وارد اتاقت شده؟... من: اگه منظورت مرد غریبست که حتی بابامم تو اتاقم نیومده... ارشام: این عکسو بکن فقط تو اتاق خواب خودمون میزنی باشه؟... من: اون وقت چرا؟... ارشام: خوش ندارم تنه ناموسمو کسی ببینه... من: باشه میکنم... ارشام: آفرین عشقم... راسی؟... من: جانم؟... ارشام: امشب خیلی ناز شدی... من: توهم همینطور

ارشام: خب درمورد چی حرف بزنیم؟... من: امممم نمیدونم که الان یه ربع میشه اینجاییم بریم دیگه زشته الان فک میکنن داریم چیکار میکنیم... ارشام با شیطنت نگام کردو گفت: خب بزار فک کنن تو هم که بدت نیاد... پاهامو کوبیدم زمینو

گفتم: ارشام! اااااااااااا... ارشام: ببخشید خانومی بریم... ارشام جلو افتاد و من پشتش رفتیم از پله ها پایین که با دیدن لبخندمون همه دستو جیغ زدن ایلاز و انیتا کل میکشیدن... خاله: خب به سلامتی همه چی اوکی شد دیگه اره دخترم؟... من: بله خاله جون... خاله یه اخم مصنوعی کرد و گفت: مگه عروسم نیستی پس خاله چیه باید بگی مامان... به بابای ارشام میگن بابا... من: چشم... همه خنده ای کردند بلند شدن هم دیگرو بوسیدن... من رفتم کناره انیتا نشستم که مامان گفت دخترم بلند شو شیرینی رو بچرخون بزار دهنمون شیرین شه... چشم مامانی... بلند شدم شیرینی رو چرخوندم و رفتم خواستم برم کناره انیتا بشینم که مامان ارشام گفت: داداش اگه اجازه بدین اناهیتا جون کناره ارشام بشینه... بابا: این چه حرفیه دیگه عروس خودتونه اناهیتا بابا بلند شو کناره شوهرت بشین... من: چشم... بلند شدم کناره ارشام نشستم... همه دست زدن و میگفتم و اای چقدر بهم میان... خاله بلند شد و اومد سمتم یه جعبه ی انگشتر در آورد و داد به ارشام و رو به بابا گفت: داداش اگه اجازه بدین پسرم دخترتونو نشون کنه... بابا: بله بفرمایید... ارشام جعبه ی حلقه رو باز کرد و چرخید سمت من و با ارومی دستامو تو دستاش گرفت و انگشتر رو از جعبش در آورد... یه انگشتر تک نگین بود که اطرافش پر از نگین بود...

اروم تو دستام کردشو همه دست زدن... مامان ارشام اومد لپمو بوسید و بهم تبریک گفت... بابای ارشام: خب داداش تاریخ عقدو واسه کی بزاریم؟... بابا: والا به نظر من این آخر هفته تولد آقا حضرت ابوالفضل هستش بزاریم واسه آخر هفته خیلی خوبه... مامان ارشام: اره خیلی هم عالی عروسی هم بزاریم واسه سه ماه دیگه تولد امام رضا... ایلاز: و اای اره خیلی هم عالی ما هم دانشگاهمون تموم میشه... مامان ارشام: خب واسه گروه خون هم فردا صبح میرن ایشالله بعدش از اون طرفم وسایل جشنو میخرن... ایلاز: من باهاشون میرم... انیتا: منم میام چهارتایی بریم... ارشام یه چپ به ایلاز نگاه کرد من شلوارمو نزدیک بود خیس کنم... مامان ارشام: شما میخواین کجا برین خودشون دوتا برن بهتره... ایلاز مثل بچه های لوس پاشو کوبید زمین و یه اه گفت و یه نگاه به من کرد... ارشام اروم جوری که فقط خود ایلاز بفهمه گفت: حالتو خونه میگیرم دختره ی لوس... خخخ خدایی خندم گرفته بود... بعد یه نیم ساعت حرف زدن قرار شد فردا صبح ساعت ۷ ارشام بیاد دنبالم بریم واسه آزمایش خون... اخییییی داشتم از خستگی میمردم رفتم رو تخت دراز کشیدم و به ارشام فک کردم به قد بلندش به هیکل ورزشکاریش به دماغ سربالای کوچیکو قلمیش به چشای مدل گربه ایش که در همه ی مواقع برق میزنه از مشکی بودن... لبای قلوه ای پوست تقریبا برنزش بدن سیسپکش... از همه مهم تر اون جذبش اون غرورش... خدایا مرسی که واسه هم شدیم... به خودم فک کردم که چقدر بهم میایم... منم یه دختریم با قد بلند هیکل کشیده و لاغر نه از اون لاغرای بد ریخت... موهای بلند مشکی که تاحالا

رنگ نکردم بر عکس انیتا که هر هفته داره رنگ میکنه... ابرو های نازک خرمایی دارم چشای درشت دارم که رنگش هر موقع یه چیز میشه بعضی وقتا مشکی بعضی وقتا قهوه ای بعضی وقتا آبی روشن... دماغ کوچولوی کوچولو دارم لبای قلوه ای قلوه ای خلاصه خدا منو ارشامو ساخته واسه هم

صبح با صدای مامان از خواب بیدار شدم... مامان: ور پریده هرروز صبح ما باید اینجوری بیدارت کنیم پاشو ببینم پسرم دو ساعته بیرون و ایساده... چشمو مالوندمو به مامان نگاه کردم با صدای گرفته گفتم: پسر کیه مامان درمورد چی حرف میزنی... مامان با دستش زد رو سینشو گفت: تو آخر منو میکشی دختر پاشو ببینم شوهرت دم دره نمیخواهی بری آزمایش مگه... تازه یادم افتاد جریان چیه مثل برق گرفته ها سیخ واستادم... مامان رفت بیرونو گفت آماده شم... وقت حموم نداشتم واسه همین صورتمو شستم و مسواک زدم و یه مانتو سفید و شلوار سفید و روسری ساتن مشکی سفید سرم کردم و کیف مشکی و کفش عروسکی سفید مشکیمو پام کردم یه آرایش ملایم کردم و موهامو کج گذاشتم و دوبیدم سمت پایین... رفتم دمه در دیدم با یه فیگور خاصی تکیه داده به ماشینش یه تیشرت سفید تنش بود و یه شلوار جین سفید و کالج مشکی سفید با دیدن من عینک دودیشو از چشمش برداشت و سرتا پامو با یه پوزخند نگاه کرد... من: سلام آقا قوله اومدی منو بدزدی؟!... ارشام یه لبخند زدو گفت: سلام خوشگل خانوم زیر پاهام علف سبز شد نمیخواستی بیای... من: وظیفته باید منتظر میموندی... ارشام یه اخم مصنوعی بهم کردو گفت: صد بار گفتم عشقم تو زندگی من بایدی وجود نداره... من: اییییییش بد اخلاق بعدش رفتم تو ماشین نشستم... ارشام اومد نشست تو ماشینو حرکت کرد... عطرش تو ماشین پیچیده بود عاشق عطرش بودم یه بوی خاصی داشت... ارشام: خیلی خوشگل شدی خانومم... من: میسی آقای تو هم خوجمل شدی... ارشام دستشو برد سمت ظبتو آهنگ اومدی تو قلبم زندگی تازه شروع شد از هنگامه رو گذاشت... منم یه جیغ کوچیک زدمو چرخیدم سمتش و همراه با آهنگ واسش میخوندم... ارشام میخندید... وسطایی آهنگ بودم که دستامو گرفت بوسه های کوتاه روش زد... ارشام: زندگیمی خوشگلم

بعد چند مین رسیدیم آزمایشگاه... وقتی وارد شدیم همه داشتن منو ارشامو نگاه میکردم... به خودم افتخار میکردم که ارشام شوهرمه رفتم بازویه ارشامو گرفتمو باهم قدم زدیم... نشستیم تا نوبتمون بشه... یه چند مین بعد صدا کردن... آقای تهرانی... منو ارشام بلند شدیم... پرستار یه دختر لاغر بود که صورتش پر از آرایش بود... با قیافه ی جلف واسه ارشام عشوه خرکی میومد... دختره: آقای تهرانی شما هستین؟!... ارشام: بله واسه آزمایش خون اومدیم... دختره یه نگاه سرتاپامو کردو گفت: خواهرتون آزمایش دارن؟!... ارشام با جدیت جواب داد: نخیر خانوم ایشان

خانوم هستن اومدیم واسه گروه خون... دختره پکر شده بود گفت: بفرمایید داخل خون بدین... رفتیم داخل... از خون دادن وحشت داشتیم... من: ارشام؟!... ارشام: جون دلم؟!... من: میشه اول تو خون بدی؟!... ارشام: واسه چی زندگی؟!... من: امممم چیزه خب... ارشام: پرید تو حرفمو گفت: میترسی... من: یکم... ارشام: خنده ای کردو رو به پرستار گفت خانوم میشه اول از من خون بگیرید... پرستار: یه زن جوون بود... بله حتما... ارشام: رفت نشست رو صندلی... پرستار: زنو شوهرین؟!... ارشام: بله اومدیم واسه گروه خون... پرستار: لبخندی زدو گفت: خیلی بهم میایم ماشاءالله خانومت خیلی نازه ایشالله که خوشبخت میشی... من: ممنون... رفتم کناره ارشام... الهی بمیرم الان دردش میاد... رفتم اون یکی دستشو تو دستم گرفتمو نگاهش کردم... خخخ دستم تو دستش گم شده بود... کف دستشو بوسیدم و فشار دادم... اون لحظه داشت خون میگرفت... من: عشقم اصلا نترس درد نداره باشه؟!... پرستار: از خنده داشت روده بر میشد... ارشام: تو چشم نگاه کردو خندید... ارشام: قربون اون چشات میرما که نگران من... زندگی درد ندارم که مطمئن باش تو هم درد نداری... من: قول میدی؟!... ارشام: چیو؟!... من: که درد نیاد؟!... ارشام: خندیدو گوشه ی لبشو به دندان گرفت و اروم گفت زشته اناهیتا... پرستار: فقط میخندید... پرستار: بیا دخترم تموم شد آخه تو چقدر میترسی درد نداره که نگاه کن الان از شوهرتم خون گرفتم درد داشت؟!... رفتم نشستم رو صندلی و آستین مانتومو بالا دادم... رومو طرف ارشام کردم... ارشام: اومد دستمو گرفتن فشار داد... بعد چند مین سوزشی رو تو دستم حس کردم یه جیغ کشیدم که نگوووو... من: اییییی... پرستار: تموم شد خوشگلم... ارشام: میخندید پرستارم همینطور... پرستار: پاشو پاشو تو چرا اینقدر ناز نازی هستی شوهرت باید چی بکشه از دستت... تازه اول راهی از یه آمپول میترسی؟! حالا باید عروسی کنی بچه بیاری... با این حرف نمیدونم چرا خجالت کشیدم جلوی ارشام آخه تاحالا فکر این که با ارشام بچه بیارم و نکرده بودم... بابای بچم ارشام بشه... بچه از گوشتو خون جفتمون باشه... خخخخ تاحالا فکر نکرده بودم... از پرستار تشکر کردیمو رفتیم بیرون... یکی دیگه از پرستارا گفتن که بریم آزمایش ادرار بدیم... اول من رفتم دادم... الان نوبت ارشام بود... بعد چند مین اومد... من: کردی؟؟؟... ارشام: با تعجب نگام کرد تازه متوجه شدم چی گفتم... خندیدو گفت چی؟!... من: امممم چیزه جیش... ارشام: دستمو گرفت اره عشقم کردم... خواستیم بریم بیرون که پرستار صدا زد... آقای تهرانی؟!... ارشام: جانم؟!... پرستاره دوتا کتاب داد دستمون و گفت اینو بردارید برید اتاق آخری دست چپ... ارشام: واسه چی؟!... پرستار: توضیحات روابط زناشویی... ارشام: بله حتما... ارشام: دستمو گرفتن سمت بیرون رفتیم... من: واه کجا ارشام مگه نباید بریم اونجایی که پرستار گفت... ارشام: من همه چیو بلدم عشقم اگه تو بلد نیستی بهت یاد میدم... از خجالت مطمئتم صورتتم شده بود قرمز قرمز...

که می‌گم نیست... ارشام لباسو از دسش چنگ زدو داد بهم... بیا عشقم ببر
 بیوش... لباسو گرفتم و رفتم تو اتاق پرو... لباسه زیپش از بغل بسته میشد بستمش...
 و ایاای خدایا کیپه تنمه ووووویی چقدر بهم میاد آستینشم حلقه ای کلفت بود خیلییی
 بهم میومد... با ذوق ارشامو صدا زدم... اقای؟ اقای؟... ارشام:جانم؟..من:درو و ا کن
 ببین؟... ارشام:درو و ا کردو خیره نگام کرد...من:اه ارشام چرا چیزی نمیگه که...
 ارشام:خیلییی بهت میاد زندگی خیلییی... من:عاجقدم اخایی...ارشام یه لبخند زدو
 نگام کرد...من:واه خب برو بیرون میخوام لباسمو عوض کنم... ارشام:نمیرم...
 من:نکنه میخوای واستی نگاه کنی... ارشام خنده ای کردو گفت حیف که الان جاش
 نیست بعد رفت بیرون... لباسو در آوردمو رفتم بیرون دیدم ارشام کناره در
 واستاده...دختره با عصبانیت داشت نگام میکرد...من:عشقم حساب
 کردی؟؟...ارشام:اره خانومم بریم... رفتم بازوی ارشامو گرفتمو برگشتم سمت دختره
 و گفتم:عزیزم ممنون دیدی که کیپ تنم بود...بعدش رفتم بیرون... ارشام خنده ی
 بلندی سر دادو گفت:دیوونه ای تو دختر... من:دیوونه خودتی خب حالا بریم واسه تو
 بخریم... من:ارشام؟...ارشام:جونم؟...من:میشه تک کت بخریم واست با شلوار؟کت
 شلوار بمونه واسه عروسیمون؟؟... ارشام:اره خانومی خیلی هم خوب میشه...
 من:باشه پس بریم اینجا... رفتیم و واسه ارشام یه تک کت مشکی گرفتیم با یه شلوار
 جین نک مدادی خیلی باحاله من که دوش داشتم... ارشام:خب اینم از این کفشم که
 گرفتیم حالا بریم لباس خونگی بخریم...من:نهههه ارشام من کلی لباس خونگی
 دارم...ارشام:اه بهونه نیار آنا زشت میشه... من:قول میدم واسه خرید عروسی کلی
 بگیریم... ارشام:باشه پس بریم حلقه اینا بگیریم... من:باشه بریم...میخواستم از
 فروشگاه بریم بیرون که یادم افتاد اینتا گفته بود واسش چسب قطره ای بگیرم...
 من:ارشام یه لحظه واستا من برم چسب قطره ای بگیرم و بیام... ارشام:باشه خانومی
 منتظرم... رفتم گرفتم و اومد بیرون ببینم ارشام کجاست که دیدم رو به روی لباس
 زیر زنونه فروشی واستاده و زل زده به یه لباس خوابه قرمز... آروم رفتم و دره
 گوشش گفتم:هیییییی به چی زل زدی مگه خودت ناموس نداری هاااان؟؟... ارشام
 برگشت سمتو خندید و گفت:آنا لباس خونگی که نخریدی بیا برو اینجا از این چیزا
 بگیر... من:عشقم از این چیزا خودم کلی دارم... ارشام به اون لباس خوابه اشاره
 کردو گفت:از اینا هم داری؟... من:بی ادب اونا واسه عروساست من که هنوز عروس
 نشدم واستا قول میدم واسه عروسیمون از اینا بگیرم... ارشام:قول دادیا... یه مشت
 کوبیدم به بازوشو گفتم:فک نمی‌کردم اینقدر هیز باشی آقا قوله... ارشام:دیگه دیگه...
 رفتیم طلا فروشی یکی از دوستای ارشامو حلقه خریدیم حلقه ی رینگی ساده هم من
 هم ارشام

شوهر گیرم نمیاد به پای تو مامان.... مامان خندید باشه دختر باشه... رفتم تو اتاقمو لباسمو کندم و یه ساعتی درس خوندم.... خب ساعت چنده؟ اوه اوه ساعت ۹ شبه... رفتم حموم و یه حموم نیم ساعته کردم.... یه تیشرت قرمز و شلوار قرمز پوشیدم داشتم موهامو خشک میکردم که دیدم گوشیم زنگ میخوره.... نگاه کردم دیدم ارشامه.... من:بله؟... ارشام:سلااااا عشق خوشگل من...خواستم ادیتش کنم.... من:بله؟اشتباه گرفتی آقای محترم با کی کار داشتین؟...ارشام خنده ای کردو گفت:با یه خانوم بد صدا کار داشتیم که بعید میدونم شما باشین اسمش اناهیتاست.... با جیغ گفتم میکشمت ارشام!ااااااا.... ارشام خنده ای کردو گفت:اه زندگی تو یی.... من:دردو تویی من صدام بده.... ارشام:من غلط بکنم بگم صدات بده صدات قشنگ ترین لالایی دنیایت همه کسم

من:جون دیگه عشقم.... ارشام:کجایی نفسم؟...من:من خونه تازه از حموم اومدم بیرون الان داییم اینا میخوان بیان اینجا.... ارشام:اه خب پس مزاحمت نمیشم....من:نه عشقم مزاحمی راسی کجایی؟...ارشام:من خونم تو اتاق الان مامان صدام کرد برم شام بخورم جات خالی.... من:برو عزیزم نوش جونت فعلا کاری نداری؟...ارشام:نه خانومم میبوسمت شبت بخیر...من:شبت بخیر اقای... گوشه رو قطع کردم و رفتم پایین دیدم تازه دایی اینا اومدن....ایبیش دختره ی چندش با اون قیافش چه کلاسی میاد.... اومدن باهام روبوسی کردن...رفتن نشستن تو پذیرایی.... زن دایی:تبریک میگم بهت آنا جون ایشالله خوشبخت بشی.... شیدا:چرا اینقدر زود ازدواج کردی آنا؟...من:شرمنده دیگه نتونستم پیام ازت اجازه بپرسم...مامان:آنا؟...من:بله مامان...شیدا:حالا چیکار هستن آقا دوما؟...من:مهندس...زن دایی:خب مریم جون تعریف کن ببینم از دوما؟...مامان:یه پارچه اقااست با شخصیت با فرهنگ خوشگل خوش هیگل...زندایی رنگو روش پریده بود... شیدا:عکسشو نداری؟...من:چرا عزیزم الان نشونت میدم.... گوشیمو برداشتم و عکس ارشامو نشونش دادم... انیتا:خیلی بهم میان شوهر خواهرم عشقیه واسه خودش...شیدا:بد نیست

گوشی رو ازش گرفتم و رفتم کناره انیتا نشستم خیلی جمع بی مزه ای بود.... آروم دره گوشه انیتا گفتم....انیتا؟...انیتا:هوم؟من:من میخوام برم بخوابم صبحم دانشگاه داریم....انیتا:باشه برو.... بلند شدمو از همه عذرخواهی کردم و رفتم تو اتاق لباسمو کندمو گرفتم خوابیدم.....

بالاخره آخر هفته هم رسید....من:مینا جون تورو خدا قشنگ درست کنیا....مینا لبخندی بهم زدو گفت:خودت خوشگلی مگه میشه زشت درستت کنم...من:آخه اولین باره کله خانوادش میخوان منو ببینن....یه مشتری دیگه اونجا بود گفت:عزیزم خودت مثل ماه میمونی مطمئن باش ناز میشی.... مینا:آنا جون بیا بریم تو این سالن درستت کنم... رفتم تو سالن کلی صندلی بود رو یکی نشستم و شروع به آرایشم کرد....

نمیزاشت خودمو نگاه کنم تو آینه موهامو درست کرد...خب حالا بیا کمکت کنم لباسو بپوش بعد خودتو نگاه کن...لباسو به کمک مینا درست پوشیدم... رفتم بیرون همه با دیدنم یه جیغ زدن...شیما کارای مانیکور و پدیکور رو انجام میداد با دیدن من: آنا خیلی ناز شد من جای ارشام بودم از این طرف یه راست میبردمت خونه...رفتم جلوی آینه...باورم نمیشد خودم باشم خیلی خوشگل شده بودم...مینا:خوشت اومد...رفتم گونشو بوسیدم... من:مرسی مینا جون عاشقتم خیلی خوشگل شدم واسه عروسی هم میام اینجا... مینا خنده ای کردو گفت:ایشالله که میای راسی ابجیتو خواهر شوهرت کی میان؟...من:اونا بعد من میان من الان زنگ بزnm ارشام بیاد

زنگ زدم به ارشام...ارشام:جونم خانومم؟...من:اقایی من آماده بیا... ارشام:دمه درم گلم بیا بیرون... با مینا جون حساب کردم اروم رفتم بیرون... دیدم فیلمبردار داره فیلم میگیره ارشامم به ماشین تکیه داده...با دیدن من اومد نزدیک... مات مونده بود نگام میکرد...رفتم جلوش... من:ارشام چقدر جیگر شدی... ارشام:آنا خودتی؟...چقدر خوشگل شدی زندگی...من:واقعا؟...ارشام:شبیه ملکه ها شدی اگه به من بود امشب...فیلمبردار:خب دیگه بقیه بمونه واسه بعد حالا عروس خانوم برو تو ماشین بشین...ارشام نگاش فقط به من بود رفت درو واسم باز کرد رفتم نشستم تو ماشین...ارشام نشستو ظبتو روشن کرد آهنگ با من میرقصی حسین تهی رو گذاشت فیلمبردار از ماشین دیگه میگفت که اینجا برقصم... من میرقصیدم ارشام بلند بلند میخندید... من:ارشام کجاش خنده داره من دارم مجبوری میرقصم تو میخندی... ارشام:قربونت میرما که از قیافت مشخصه مجبوری داری میرقصی

رفتیم آتلیه و چند تا عکس گرفتیم و رفتی تالار قرار شد تو سالن عقد تالار عقد کنیم...ارشام دره ماشینو واسم باز کرد پیاده شدم دیدم همه اومدن بیرون واسه استقبال ما... مامان آرزو اسفند آورده بود...اومد با منو ارشام رو بوسی کرد...خلاصه مامان باباهامون اومدن واسه روبوسی... وای ایلارو اینتا یه جیگری شده بودن واسه خودشون...رفتیم داخل تالارو رو جایگاه عروس دوماه نشستیم...همه اومده بودن خاله هام عمه هام عمو هام و خانواده هاشون... از خانواده ی ارشام کسه زیادی رو نمیشناسم... چشمم افتاد به شبنم که یه لباس کوتاه تنگ قرمز پوشیده موهای بلوندشو فر کرده و خیره شده به من...دید دارم نگاش میکنم از جاش بلند شد اومد سمتم...اومد سمت منو باهام دست داد...شبنم:خوشبخت شی...من:ممنون...ارشام با جدیت نگاش میکرد... شبنم:دامادم اینقدر بد اخلاق بهت نییاد عزیزم...ارشام:برو بشیم سره جات شبنم... شبنم:اه یعنی چی خب... ارشام:مامان صدات میکنه... شبنم برگشت سمت مادرشو گفت الان میام و یه چشم غره به من زدو رفت...ارشام:دختره ی عقده ای... نمیخواستم شبنمو خراب کنم واسه

همین اصلا بهش فکر نکردم.... ایلا رو انیتا واقعا قشنگ شده بودن انیتا لباس صورتی باربی پوشیده بود مدل پرنسسی ایلا رم همون مدل پوشیده بود ولی قرمز.... اومدن وسط همه باهم میرقصیدن... انیتا اومد سمت من: آجی خیلی خوشگل شدیا شوهر خواهر اجیمو امشب نذر دی!!!... ارشام: اتفاقا قراره از امشب بیاد خونه ی ما.... انیتا: چه غلط بابا میکشنتش دیگه.... همون موقع مامان صدام کرد که میخوان عقدت کنن بیاین بریم تو سالن عقد.... بلند شدم و دست ارشامو گرفتم باهم رفتیم اتاق عقد.... چادر عقد سفیدمو سرم کردم رفتم نشستم زیر پارچه سفیدی که ستایشو ایلا ر گرفتند و انیتا قند میسایید.... عاقد: خانوم اناهیتا وحدت آیا وکیلیم شما را به عقد داعم آقای ارشام تهرانی با یک جلد قرآن مجید و ۱۴ اسکه ی تمام بهار آزادی و ۱۴ شاخه گل رز در بیاورم.... انیتا: عروس رفته گل بچینه... همه دست زدن.... عاقد خانوم اناهیتا وحدت برای باره دوم قبول میکنید؟.... ایلا ر: عروس زیر لفظی میخواد.... با این حرف مامان آرزو اومد و یه گردنبند به اسم ارشام انگلیسی بست به گردن منو یه گردنبند به اسم اناهیتا بست به گردن ارشام... عاقد: برای باره سوم و آخرین بار میگویم آیا وکیلیم؟.... از آینه ای که روبه رومون بود به ارشام نگاه کردم دیدم با لبخند داره نگام میکنه... من: با اجازه ی آقا امام زمان و بزرگترا و الگو گرفتن از زندگی خانوم فاطمه زهرا بله.... با بله ی من همه دستو جیغ زدن مامان اومد ظرف عسلو داد دست ارشام.... ارشام عسلو با یه انگشت کرد تو دهنم منم همینطور البته الان باهاش مدارا کردم واسه عروسی موقع کیک حالشو میگیرم

یه دفتر بزرگ دادن دستمونو کلی امضا کردیم اوووف دست دیگه واسم نمودن.... رفتیم تو تالار.... خواننده گفت عروس دوماد بیان برقصن.... آهنگ هوا صرفه از یه خواننده که اسمشو نمیدونمو گذاشت... ارشام با یه جذبیه ی خاص بلند شد اومد دستمو گرفت رفتیم وسط سند... ارشام یه گوشه موند نگام میکرد دست میزد منم خیلی ناز میرقصیدم همیشه همه تعریف رقصمو میکردن بعد کلی رقص رفتیم نشستیم... ارشام: فسقلی تو هم قشنگ میرقصیا.... من: از تو که قشنگ تر نمیرقصم آقا قوله... ارشام خندید.... بچه ها همه وسط داشتن میرقصیدن... ارشام: خانومی من برم تا پیش ارتان اینا الان میام.... من: باشه برو... ارشام رفت همون موقع دیدم رامتین داره میاد سمتم.... پسره ی کثافت موقع رقص بد نگام میکرد.... به به عروس خانوم قصه.... من: گمشو برو تا ارشامو صدا نکردم.... رامتین: هه دختر فک کردی حالا که فقط به عقدش در اومدی میزارم همه چیزت مال اون بشه؟... مهم ترین چیزتو مال خودم میکنم.... با عصبانیت گفتم: مهم ترین چیزم قلبمه که بخاطر ارشام میتپه... حالا هم گمشو تا ارشام نیومد فکتو نچسبونند به کف تالار.... همون موقع آنا اومد.... آجی جونم خوبی؟... رامتین با اون چشای هوس بازش به انیتا نگاه کرد و رفت.... انیتا: آجی این چی میگفت.... من: هیچی زر میزد بگو ببینم تو چرا

ناراحتی؟... انیتا:هیچی بابا هیچی... من:انیتا؟من خواهرتم بگو ببینم چی شده؟... انیتا:یه چیزی به این برادر شوهر میرغصبت بگو خیلی گیر میده پسره ی مغرور و یه دنده... من:خخخ چی گفت مگه بهت آجی؟... داشتم میرقصیدم بهم اشاره کرد بیا بیرون تالار رقص بیرون بهم میگه آگه میخوای بیشتر خود نمایی کنی که چشای این پسرای گرگ صفت بیشتر روت باشه از این به بعد لخت بیا عروسی.... من:اوخییی داداشم غیرتیه پس

ایش نمیخوام غیرتی باشه اون کی هست مگه به من گیر میده... من:خب حالا یه چیز گفت واسه خودش حالا برو برقص زیاد حرف نزن بعدچندمین ارشام اومد.....خلاصه جشن تموم شد و رفتم خونه.... یه ماهی از جشنمون میگذره قراره دو ماه دیگه عروسیمون باشه واسه تولد آقا حضرت ابوالفضل... سرما خوردم شدید از دیروز...تقه ای به در خورد و مامان اومد تو اتاق.... دختره قشنگم بیا سوپتو بخور مامان ببین چقدر لاغر شدی.... من:نه مامان اشتها ندارم اصلا.... مامان:لوس نشو دختر بیا بخور ببینم ابجیت سوپو درست کرده... من:نوموخوام مامان اشتها ندارم رفتم زیر پتو.... مامان:دختر میگم بخور ببین چقدر لاغر شدی... من:نمیخورم مامان:نمیخوری نه؟... من:نه.... مامان:باشه وقتی الان زنگ زدم به ارشام حالیت میشه... اصلا حوصله نداشتم.... مامان:الو سلام پسر... قربونت اره خوبم... فداتشم... کجایی پسر... آهان ببخش مزاحمت شدم میخواستم بگم این اناهیته لب به هیچی نمیزنه هیچی نمیخوره مادر.... خیلی اذیت میکنه... رنگو رو واسش نمونده.... باشه قربونت برم منتظرم شام درست میکنم بیا.... خداحافظ مادر.... مامان:بیا ببین چی کار میکنی پسره رو از کارو زندگی انداختم.... صدای درو شنیدم که مامان رفت.... چشمو بستم که بخوابم اما مگه میشد

یه نیم ساعتی بود که سعی میکردم بخوابم نمیشد... صدای باز شدن درو شنیدم.... انگار یکی داشت نزدیک تخت میشد... یا صدای گرفته گفتم:برو بیرون انیتا حوصله ندارم.... دیدم نشست رو تخت و دراز کشید کنارم.... من:امممم برو بیرون انیتا!!!!!! حوصله ندارم.... عشقم حوصله ی منو هم نداره.... واه این که ارشامه... دیدم پتو کشید اومد زیر پتو.... چشای مشکیشو دیدم شیطان شده بود خندم گرفته بود.... من:عشقم از زیر پتو بیا بیرون سرما میخوری.... ارشام:سرمایی که از عشقم بخورم سرما نیست که... از پشت بغلم کردو سرشو فرو کرد تو گودیه گردنم

ارشام:آنا؟... من:جونم؟... ارشام:داری میلرزی بریم دکتر؟... من:نه آقایی حال خوبه... ارشام:بگو جون ارشام؟... من:جون ارشام حال خوبه... ارشام:پس بلند شو

بریم سوپ بدم بهت... قیافمو شکل مظلوما کردم گفتم: ارشام تولو خدا بخدا گشتم نیست... ارشام اخم مصنوعی کردو گفت: بلند شو ببینم آگه نخوری به زور بهت میدما... با نق نق بلند شدم و رو تخت نشستم... ارشام سوپو از رو میز تسلیم برداشتو کنارم نشست... خب دهنتمو وا کن... به زور دهنمو وا کردم ارشام سوپو گذاشت دهنم... بخور عشقم بخور... یه دفعه دیدم یه قاشقم خودش از سوپمو خورد... من: واه ارشام سرما خوردم تو هم مریض میشی... ارشام: دلم میخواد از عشقم سرما بخورم چیه مگه... یه قاشق سوپو تو دهنم گذاشت که یکمش ریخت پایین لبم... صورتشو آورد نزدیک که با دستمال پاکش کنه همون موقع در با شتاب باز شد... آیتا مثل ماست و استاده بود مارو نگاه میکرد... رنگو روش پریده بود... آیتا: ب.. بخشید بد موقع رسیدم نمیدونستم اینجا... اینو گفتو درو بست رفت بیرون... من: ارشام پوقی زدیم زیر خنده... من: ارشام بیچاره فکر کرد... ارشام: حالا خوبه کاری هم داشتیم نمیکردیم... من: خب حالا... همون موقع دیدم گوشیم پیام اومد... ارشام: گوشو بهم داد... دیدم پیام از انیتاست بازش کردم دیدم داده: آنا خانوم شام امدست بیاین پایین تا مامان نمیومد صداتون نزدو با صحنه ای که من دیدم مواجه نشد بعدشم یکمشو بزار واسه بعد عروسی... از خنده داشتیم میترکیدم... ارشام: کیه عشقم?... گوشو دادم بهش که خوند اونم از خنده روده بر شد

من: پاشو بریم که الاناست فک کنه من حاملم... ارشام: فکر خوبیه چطوره عملیش کنیم?... من: بی ادبیب بریم بیرون... ارشام: باشه باشه فریاد نزن بریم... بلند شدم و همراه با ارشام رفتیم پایین بابا و مامانو انیتا دوره میز نشسته بودن... بابا با دیدن ارشام بلند شد با ارشام روبوسی کردن... بیا پسر بشین... مامان: به به ستاره ی سهیل دل کندن از اتاقتون... خندیدم و نشستم کنار ارشام... مامان: غذا بکش پسر... بابا: بخور بابا جان بخور... من: انیتا با تعجب داشتیم بابا و مامانو نگاه میکردیم... من: انیتا منو تو اصلا آدم نیستیم... با این حرف همه خندیدن... مامان: چیه خب تا حالا به شما رسیدم از این به بعد میخوام به پسر خوشگلم برسم... باشه باشه مامان جان... من: آخ جوووووون قرمه سبزی... ارشام: متاسفانه تو نمیتونی بخوری عزیزم... لبامو غنچه کردم گفتم: چراااااا... ارشام: چون مریضی خانومی تو باید سوپ بخوری... من: ولی من دلم موخوواااا... بابا: حرفه شوهرتو گوش کن دختر مریضی نباید بخوری... من: باشه... انیتا: آه آجی تو الان بالا خوردی که باز گشته... ارشام داشت آب میخورد با این حرف آب پرید تو گوش... انیتا: واه مگه چی گفتم مگه بالا سوپ نخوردی?... من: آهان چرا خوردم ولی باز گشتم... مامان: بخور دختر قشنگم بخور... یکم سوپ ریختمو مشغول خوردن شدم

ارشام با ولع غذا می‌خورد... خب منم دلم می‌خواست بخورم... آروم رفتم دره گوشش گفتم نترکی عشقم... ارشام لبخند زدو گفت:تو سوپتو بخور جوجه... سوپمو خوردمو رفتم رو کانپه نشستم... همه اومدن رو کانپه نشستم و ارشام و بابا مشغول حرف زدن درمورد کار شدن... انیتا اومد کنارم نشستو گفت: آجی خوش گذشت؟... من: کجا؟... انیتا: سواحل گردشی لب... با تعجب نگاهش کردم و به حرفش بلند بلند خندیدم... خیلی حرفش جالب بود... من: چی میگی دیوونه بخدا کاری نکردیم... انیتا: هر هر لایب منم کورم... من: جون ارشام سوپ ریخته بود گوشه ی لبم داشت با دستمال تمیزش میکرد... انیتا: واقعا؟... من: اره بخدا شاید باورت نشه ما تا الان کاری نکردیم... انیتا: خاک تو سرت شوهر به این خوشگلی رو گذاشتی دکور... من: خخخ دیوونه... ارشام: خب من دیگه برم... مامان: کجا پسرم شب بمون... ارشام: نه ممنون مامان جان باید برم... بابا: بمون پسرم خونه ی خودته کجا می‌خوای بری... انیتا: بمون دیگه داداشی... ارشام: نه جون انا باید برم ایشالله دفعه ی دیگه... من: نمیدونی ارشام؟... ارشام: نه خانومم باید برم... تو اگه حالت بده لباس بیوش بریم دکتر... من: نه خوبم عزیزم... ارشام بلند شدو با همه خداحافظی کرد... رفتم حیاط تنها که ردش کنم... ارشام: برو تو سرده عشقم... من: نه هستم اقای مواعظ خودت باش... ارشام: قربونت برم تو هم برو استراحت کن... من: فردا تعطیلی؟... ارشام: اره می‌خوای بیای دنبالت بریم دور دور؟... من: اره خیلی خوبه... ارشام: باشه خانومم پس بهت زنگ می‌زنم... من: مامان اینا همه فردا از صبح دارن میرن خونه ی خالم من خونه تنهام زود بیا دنبالم باشه؟... ارشام چشاشو شیطون کردو گفت: اه پس فردا تنهایی؟... با تعجب نگاهش کردم آهان حالا منظورشو فهمیدم... من: نه جعفر آقا همسایه بغلیمون هست... ارشام: عاشقتم خوشگلم شبت بخیر... رفت تو ماشینش دست تکون دادم که رفت... منم رفتم بالا

به مامان اینا شب بخیر گفتم و رفتم تو اتاقم گوشیمو برداشتم تلگراممو چک کردم دیدم ایلاز آنلاینه یکم باهاش چت کردم اومدم از تلگرام پیام بیرون که دیدم ارشام آنلاین... پی ام دیدم... هووووووی آنلاینی پی ام نمیدی؟... ارشام: عشقم سالم رسیدم مرسی که نگران بودی... خندم گرفته بود... من: خب اول بگو چرا پی ام ندادی؟... ارشام: اول خواستم به بقیه دوس دخترام برسم بعد به عشقم پی ام بدم... یه استیکر عصبانی بهش دادم... اونم یه استیکر خنده بهم داد... من: ارشام لاین داری؟... ارشام: نه عشقم ندارم... من: دروغگورو بگما... ارشام: ندارم عشقم... من: اوکی حله... ارشام استیکر خنده بهم داد... رفتم تو لاینو دیدم ارشام لاینم داره... از لاین بهش پی ام دادم... هووووووی بابو لاینو پاک میکنی زود... ارشام: عیب نیست؟ آدم به شوهرش می‌گه بابو انا؟... من: ببشید ولی پاک کن... ارشام: باشه پاک میکنم عشقم خستم فردا میبینمت شب بخیر... منم گوشیمو خاموش

کردم گرفتم خوابیدم...صبح با تکون خوردنای تخت از خواب بیدار شدم...من:انیتا بخدا نمیام امروز میخوام با ارشام برم بیرون شما برین دیگه... دیدم اومد زیر پتو...سرمو برگردوندم دیدم ارشامه... من:عشقم تو کی اومدی؟!...ارشام:هییییی هیچی نگو فقط میخوام تو بغلم باشی...دستایه مردونشو که بغلم کرده بود رو شکمم بودو تو دستم گرفتم نوازشش کردم...سرشو آورد دمه گوشمو گفت:عاشقتم آنا...نفساش وقتی به گوشم میخورد حالم بد میشد...برگشتم سمتش دراز کشیدم...تو چشاش نگاه کردم...بغلم کرد باز نفساش به گوشم میخورد حالم بد میشد...کشیدمش عقب و تو چشاش نگاه کردم و گفتم:نکن ارشام خواهش میکنم...لبخند زدو گفت:وقتی اینجوری نگام میکنی دیوونه میشم...تو چشم تو چشاش بود که یه دفعه دیدم لباشو گذاشت رو لبامو بوسید منو...سرشو آورد عقبو گفت:اولین بوسه ای بود که از عشقم گرفتم...من:بمونی واسم عشقم...ارشام:همیشگیمی...من:تو زندگیمی...ارشام:تو اوج دیوونگیو دل بستگیمی...خندیدو نگام کرد..ارشام:شاعرم بودی خبر نداشتیم... من:عشقم مامان اینا کجان...من:اومدم اینجا دیدم دمه درن دارن میرن که گفتن بیام پیشت منم که از خدا خواسته... من:گشمنه...ارشام:بلند شو لباس بپوش بریم دور دور... یه آخ جوووون بلند گفتمو بلند شدم لباس پوشیدم با هم رفتیم تو ماشین حرکت کردیم... کن:عشقم؟!...ارشام:جونم؟!...من:خیلییی خوش حالم... ارشام:واسه چی زندگی؟!...من:چون دارم با عشقم میرم دور دور... ارشام خندیدو دستمو گرفت بوسید...منم دوربینمو در آوردم که فیلم بگیرم... یه دفعه یاده لاین دیشب افتادم اول رفتم تو لاین دیدم ارشام هنوز لاین داره...رفتم رو دوربین که فیلم بگیرمو سوال پرسیم...ارشام مشغول رانندگی بود... من:عشقم جون؟!...ارشام:جون؟!...من:من یه سوال داشتم از شما...ارشام:خواهش میکنم شما دوتا سوال داشته باش.. من:شما لاین داری؟!...ارشام خندیدو گفت:کی من اصلا لاین چی هست... خندیدمو قطع کردم...من:خب من حالیت میکنم لاین چیه

ارشام:غلط کردم غلط کردم بیا اینم گوشه خودت پاک کن لاینمو...خندیدمو گوشو ازش گرفتم لاینشو پاک کردم...ارشام کناره یه سفره خونه نگه داشت پیاده شدیم...یه جای خیلی باحال بود آلاچیق داشت دور تا دورش آبشار بود...رفتیم داخل یکی از آلاچیکا نشستیم...گارسون اومد...ارشام:خانومم چی میخوری؟؟؟...من:اممم من نیمرو هوس کردم...ارشام خندیدو گفت جناب دوتا نیمرو با نون لواش... گارسون رفت...ارشام:نی نی نیمرو هوس کرده خوشگلم؟؟؟...صدامو بچگونه کردم گفتم:اوله بوبویی من نیلمو موخوام...ارشام پوزخند زدو اومد در گوشم گفت:منم لباتو موخوام...سرمو بردم عقب و گفتم:بوبویی بی ادب عیب نیست مگه...ارشام خندیدو گفت:حالا عشقم نی نی چی دوست داره؟!...من:عاشق دخترم...ارشام:نخیر پسر... من:دختر...ارشام:پسر...من:دخترررر... ارشام صداشو نازک کردو

آنا خانوم....من:ارشام قرار بود پیتزا بدی پیتزا که بدتر از فسنجونه من میخوام بخورم....بابا:اه ارشام چیکارش داری بزار بخوره دخترم...آرتان:بخور بخور خوشگل عمو چاق بشه چله بشه...ارشام:اره بخوره بعد فین فین راه بندازه....مامان:عیبی نداره ارشام بیاره دیگه...ایلار بشقابمو پره برنج کرد و فسنجون ریخت واسم...ارشام با اخم داشت نگام میکرد...نگاش کردم با شیطنت ابرو هامو واسش بالا پایین دادم...ارشام:آنا خانوم بگی گلوم درد میکنه به زورم شده آمپول میچلونم تو حلقه...من:دوس دارم بخورم یادم نرفته که دیشب با ولع قرمه سبزی میخوردی منم دلم میخواست ولی با مامان بابا نمیزاشتین بخورم...حالا هم نوبت منه مامان بابا و داداشو آجیم میگن بخورم منم امشب میترکونم خودمه ها ها ها... همه خندیدن...بابا:بخور فداتشم...منم با ولع شروع به خوردن کردم...یه دل سیر خوردمو بلند شدم...من:دستت درد نکنه مامانی خیلی چسبید

مامان:تو که چیزی نخوردی دختر...ارشام:مامان؟...مامان:باشه پسر باشه.... خندیدمو رفتم....رفتم تو اتاق ارشام رو تختش دراز کشیدم اخییییی چقدر میچسبه یه خوابه راحت.... همون موقع ارشام درو وا کردو دوید اومد ستم...من:چته ارشام؟...ارشام اومد رو تخت افتاد روم تا میتونست قلقلکم داد....از خنده داشتم میمردم...من:ارشام تورو خدا دلم درد گرفت...ارشام:اه اون موقع که داشتی مثل چی میخوردی فسنجون با روغن فراوان این چیزا یادت نبود که عروس خانوم.... من:ارشام خیلی بدی خب میگم که خیلی وقت بود غذای چربو نرم نخورده بودم...ارشام:یه شرط داره دیگه قلقلکت ندم...من:چه شرطی...ارشام:امممم اینکه زنگ بزنی با مامانت بگی شب اینجا میمونی....با جیغ گفتم:چییییی؟...ارشام:هیچی عشقم میگم شب اینجا بمونی....من:چشم حتما عزیزم برو برقارو خاموش کن جای منم به مامان اینا شب بخیر بگو بیا درو هم قفل کن کناره من بخواب...ارشام:جدی؟...من:بلند شو بابا مرد گنده مگه مامانم مغز خر خورده بزاره من شب اینجا بمونم...ارشام:واه مگه چیه آنا؟...من:ارشام میخوای بابام منو بکشه...ارشام تو چشم نگاه کردو گفت:آخه من تا دو ماه دیگه دیوونه میشم عشقم....من:منم نمیتونم دوریتو تحمل کنم ارشام ولی مجبوریم....ارشام:کی گفته مجبوریم خب عروسی رو میاندازیم واسه ماه دیگه...من:ارشام دیوونه شدی عیبه الان اونا میگن اینا چقدر عجله دارن...ارشام:خب عجله دارم دیگه...

من:زشته ارشام دو ماه دیگه بیشتر نمونده چشم رو هم بزاری تموم میشه...ارشام:باشه فداتشم...اومد نزدیکمو لپمو بوسید...پشت هم بوسه های کوتاه رو لپم میکرد مشغول بوسیدنم بود که در با شدت باز شد...ایلار مات واستاده بود نگامون میکرد...ارشام عصبی دستی کشید لای موهاشو گفت:ایلار این خراب شده در نداره؟...ایلار یه

پوزخند زدو اومد تو اتاق...ارشام رفت کنارم نشست...ارشام:ایلار با تو هستما...ایلار:هاهاهاها چی فک کردین که من میرم بیرون؟نخیر کور خوندین من همینجا میشینم...اومد کناره من رو تخت دراز کشید...از شدت خنده صورتم سرخ شده بود...ارشام:ایلار گمشو بیرون...ایلار ابرو هاشو بالا پایین دادو گفت:یکم دراز میکشم الان میرم بیرون با مامان بابا کار دارم...ارشام:چیکار داری؟...ایلار:یه جریانی رو الان دیدم باید با همه درمیون بزارم...ارشام:به کسی چیزی نمیگی ایلار فهمیدی؟...ایلار:اتفاقا برعکس داداشی جونم...ارشام:چیزی نمیگی ایلار...ایلار:یه شرط داره...ارشام:چه شرطی؟...ایلار:اینکه امشب منو ببرین پارک...ارشام:دیوونه شدی؟...ایلار:واه داداشی در برابر کاری که کردین منو ببرین پارک فک نکنم چیزی ازتون کم بشه...ارشام:خیلی خب باشه میبرمت حالا هم پاشو برو بیرون...ایلار پرید رو ارشامو بوسیدش...ایلار:آخ جوووووون جونمی جون چه کیفی بده اچی...من خندیدمو دستمو به نشونه ی موفقیت گرفتم طرفش...ارشام:خب دیگه برو بیرون...ایلار:باشه من میرم شما به ادامه ی کارتون برسید...اینو گفتو رفت بیرون...ارشام با عصبانیت نگام کردو گفت:بهت میگم عروسی رو بندازیم جلو واسه اینه اینا دیوونمون میکنن آنا دو دقیقه با زنون نمیتونیم تنها باشیم...همون موقع تقه ای به در خورد مامان بود...ارشام:بله؟...مامان:پسرم دخترمو بردار بیاین میوه بخورید...ارشام:نه مامان جان مرسی میخوایم یکم استراحت کنیم...مامان:باشه پسرم...چپ چپ نگاهش کردم و گفتم:چرا اینقدر خجالت میدی ارشام

ارشام:خب چی گفتم مگه عشقم میخوایم بخوایم یکم...من:باشه پس بخوایم...ارشام کنارم دراز کشیدو بغلم کرد گرفتیم خوابیدیم...نمیدونم چقدر گذشته بود که خواب بودیم با پرش یکی رو تخت از خواب پریدم...ارشام از خواب پرید...دیدم ایلار داره با شیطنت میخوابه...ایلار:بلند شید بابا ساعت ۸شبه...ارشام عصبی عصبی بود...ارشام:ایلار فقط برو بیرون چون میدونم بلند شم واست بد میشه...ایلار رفت بیرون...ارشام:ترسیدی عشقم؟...من:اره یکم...ارشام:حالشو میگیرم دورت بگردم...من:پاشو بریم بیرون عزیزم زشته...ارشام:باشه بریم...باهم رفتیم بیرون دیدم همه نشستن دارن حرف میزنن ایلار رو پایه بابا نشستند بودو داشت واسش لوس بازی میکرد...مامان:به به عروس خوشگلم بیدار شدی؟بابا:بیا ببینم این وروجک چی میگه؟...من:هوی دختره از رو پایه پدرشوهرم بلند شو ببینم پاهاش درد گرفت...همه خندیدن ایلار گفت:حسوووود دوس دارم بشینم...رفتم از رو پایه بابا بلندش کردم خودم نشستم رو پایه بابا...ایلار مثل بچه ها جیغ زدو پاشو کوبید به زمین...ایلار:بابا!!!! بگو بلند شه...من:نوموخوام...ایلار:پاشو برو رو پایه شوهرت من میخوام رو پایه بابام بشینم...لبمو به دندون گرفتمو گفتم زشته ایلار

ارشام: خب اگه می‌خواین بریم پاشین برین لباس بپوشین... ایلار پرید هوا و گفت: آخ جون من رفتم لباس بپوشم... منم بلند شدم رفتم تو اتاق یکم آرایش کردم لباس پوشیدم... ارشام آماده بود ایلارم آماده بود... ساعت ۹ بود من رفتم جلو نشستم ایلار عقب نشست ارشام که راننده بود... ایلار: ای کاش اینتا رو هم می‌آوردیم... من: نه نمی‌خواه دیره دیگه آن... ارشام: می‌خواه بریم دنبالش خانومم؟... من: نه آقایی بریم... ارشام: حالتو می‌گیرم ولی ایلار خانوم... ایلار: واه خب چیه مگه دلم خواست اذیت کنم... یه نیم ساعت بعد رسیدیم پارک... وقتی رفتیم ایلار پرید هوا گفت می‌خواه کشتی سبا سوار شه... ارشام: بریم سوار شیم خانومی؟... من: باشه بریم... رفتیم سوار شدیم از لحظه ای که حرکت کرد من سرمو تو سینه ی ارشام فرو بردم که چیزی نبینم... ایلارو سرشو برده بود تو گردن ارشامو جیغ می‌زد... وقتی تموم شد... رفتیم پایین... ارشام: من موندم وقتی شما می‌ترسین چرا سوار میشین... همون موقع یه پسره از بغلم رد شدو گفت: عشقم ترسیدی؟... ارشام اومد بره جلوشو بگیره که دستشو گرفتم ارشام تورو خدا ول کن از این لاشیا زیاده... ارشام: دیگه چی سوار میشین؟... ایلار: بریم چرخو فلک... رفتیم چندتا چیز دیگه سوار شدیم و رفتیم تو همون پارک پیتزا خوردیم خیلی چسبید... ارشام: شما اینجا رو نیمکتا بشینید من برم پشمک بگیرم بیام... ارشام رفتو من داشتم با ایلار حرف می‌زدم که یه دفعه دیدم یکی دستمو کشید ایلار جیغ زد من برگشتم دیدم همون پسرست که بهم تیکه پرونده بود... من: ولم کن کثافت... پسره: بیا بریم خوشگله بیا به ما هم یه حالی بده... داشتم گریه می‌کردم ایلار جیغ می‌کشید... همون موقع چشمم به مشتای ارشام برخورد... هر یه مشتای که به پسره می‌زد پسره دوره خودش می‌چرخید... منو ایلار فقط جیغ می‌زدیم... همه دورمون جمع شده بودن... اومدن ارشامو جدا کردن از پسره... ایلار دست ارشامو کشیدو آوردش رو نیمکت نشوند دیگه همه رفته بودن... من: ارشام حالت خوبه؟... ارشام با عصبانیت نگام کردو گفت: خفه شو فقط... انتظار شنیدن این حرفو ازش نداشتم به چه حقی بهم همچین حرفی زد بعضم گرفته بود بلند شدم رفتم سمت ماشین... ارشام و اینتا هم همون موقع اومدن ارشام موند نگام کرد و دره ماشینو وا کرد من با عصبانیت رفتم عقب نشستم کناره ایلار... ارشام ماشینو روشن کردو حرکت کرد... ایلار: چرا جلو نشستی؟... من: حوصله ی داداشو ندارم دیدی چجوری کوفتم کرد... ایلار: بیخیال بابا غیرتی شده دیگه... من: دیگه باهات حرف نمی‌زنم... ایلار: مثلاً الان قهری خوشگل خانوم؟... من: اره... ایلار: وقتی قهر میکنی چقدر بامزه میشی واستا ازت فیلم بگیرم ببین... گوشیشو در آوردو گفت دارم می‌گیرم... قیافمو شکل بچه های تخس کردم لبخند می‌زدم ارشامو نگاه می‌کردم... ایلار فیلمو قطع کردو خندید... ارشام: بعضیا با من قهرن؟... چشم غره رفتم واسشو رومو برگردوندم... رسیدیم دمه دره خونمونو برگشتم ایلارو بوسیدم حتی به ارشام نگاه نکردم و درو وا کردم که برم ارشام صدام کرد... خانومم؟... واستادم ولی

چقدر بسته... من:اره ارواح عمت... ارشام:اوه اوه نگاه کن تورو خدا شب شد تو هنوز شام نخوردی.... من:گرسنم نیست ارشام تازه کیکو آب‌میوه خوردم که... ارشام:باشه رفتی خونه استراحت کن که فردا کلی کار داری.... من:واای اره... خلاصه بعده نیم ساعت ارشام منو رسوند خونه و خودشم رفت.... خیلی خسته بودم واسه همین مستقیم رفتم رو تختم و گرفتم خوابیدم.... صبح با تکون دادنای انیتا از خواب بیدار شدم.... انیتا:هووووووی یابو پاشو باید بریم.... من:کجا اونوقت؟.... انیتا:خونه ی جناب عالی رو بچینیم... مثل برق از جام بلند شدم... من:واای آخ جوووون.... انیتا:مگه بهت تیتاپ دادم؟.... من:آنی فقط منو تو و ارشامیم؟.... انیتا:نخیر فقط منو تو ایلا رو نادیا.... من:چی؟ نادیا؟اون مگه اومده؟.... انیتا:اره اومده.... پریدم هوا آخ جوووووون خیلی خوشحال شدم

انیتا:اره الان پیش ایلا ره.... بدو یه چیزی بخور لباس بپوش بریم.... ارشام نتونست بیاد شرکت کلی کار داشت.... من:باشه.... انیتا؟... انیتا:هوم؟.... من:تو چرا اینقدر عصبانی هستی؟.... انیتا:هیچی بابا یکی خیلی رو مخمه.... من:کی نکنه ارتان.... انیتا:اره پسره ی میرغضبت فک کرده کیه یجور خودشو قیافه میگیره انگار از چیزه فیل افتاده پایین.... من:هووووووی به برادر شوهرم حرف نزن.... انیتا:مرده شور تورو برادر شوهرتو ببره.... اینو گفتو رفت بیرون.... خخخ.... رفتم لباس پوشیدم و رفتم پایین یکم صبحونه خوردم... مامان رو یخچال یادداشت گذاشته بود که رفته خونه ی خاله مژگان..... بعده یه ساعت رسیدیم خونمون.... خونمون اپارتمانیه طبقه ی اول.... قبلا جای دیگه بود تازگی ارشام عوضش کرد.... سه تا اتاق خواب داره پذیرایی بزرگ داره... ماشینو گذاشتم پارکینگ با آسانسور رفتیم بالا... زنگو زدم دیدم ایلا درو وا کرد.... خونه خالیه خالی بود.... یه دفعه نادیا جیغ زدو پرید بغلم.... اناجونممممم... هو بغل کردیم.... من:دیووت چرا رفتی تنهامون گذاشتی هان؟.... نادیا:مجبور بودم بخدا.... خلاصه با کلی خنده شوخی خونه رو چیدیم... تو اتاق خواب که از بس اینا اذیتم کردن پدرم در اومد.... ایلا ره هی میگفت:واای چه برادر زاده هایی واسم تو اتاق بوجود بیاد که نگوووو.... خلاصه کاره خونه تموم شدو کلی فیلم گرفتیم ادایه خواننده هارو در آوردیم خندیدیم.... من:واای چه خونه ی خوشگلی دارم... چه ناز شده.... انیتا:آخ آخ هرروز باید با شوهرم بیام اینجا.... ایلا:ما زن داداش ولگرد نمیخوایما انیتا خانوم.... با این حرفش چشایه سه تامون شد اندازه ی توپ فوتبال.... انیتا:چییبی؟... ایلا:ها من چی گفتم؟هیچی شوخولیدم... ساعت حدود ۶ غروب بود دیگه داشتیم میرفتیم... نادیا:آنا کی واسه لباس عروس اینا میری؟... من:ماه دیگه.... نادیا:آهان خوبه..... خلاصه یه ماهم تموم شد این آخر هفته عروسیمونه قراره بعد از ظهر با ارشام برم واسه خرید عروسی

رفتم پایین دیدم مامان اینا دارن ناهار میخورن انیتا نبود.... من: سلااااامی گرم بر دو زوج خلوت خوره جامعه... مامان: سلام دخترم بیا بشین ناهار بخوریم... من: گرسنم نیست مامان تو بگو ببینم انیتا کجاست... بابا: من که تازه از شرکت اوادم مامانت یه سره غر میزنه... من: واسه چی مگه چی شده؟... مامان: خواهر جناب عالی از کله ی سحر بیدار شده خودشو شیکوپیک کرده رفته بیرون هرچی زنگم میزنم جواب نمیده.... من: خخخخ حتما با نادیا اینا رفته کوه.... مامان: دختر تو سره خواهرتو نگه نذار.... من: باشه مامانی اصلا به من چه من میرم آماده بشم الان ارشام میاد دنبالم.... بابا: کجا به سلامتی؟... من: اه بابا اینقدر زود یادت رفت آخره هفته عروسیمه ها من نه لباس گرفتم نه آرایشگاه رفتم نه چیزی.... مامان اخمی کردو گفت: زشته دختر جلویه بابات... من: واه چه زشتی آخه مادره من.... مامان: دختر خجالت بکش من تا یه ماهه اول بعده عروسیمون جلو بابات با روسری میخوابیدم.... بابا داشت آب میخورد که با این حرف مامان آب پرید تو گلوش.... مامان: چت شده آقا؟... بابا: خانوم حرفا میزنیا مطمئنی تو جلو من با روسری میخوابیدی.... مامان ابروهاشو بالا پایین داد واسه بابا که من رفتم لپشو بوسیدم.... من: آخ من قربون اون لپ گل انداختت برم... مامان: شوخی میکنه دختر.... من: منو سیاه نکننن مگه نمیبینی یه عمریه زغال فروشم منو میترسونی؟ بابا گرگمو لباس بره میپوشم... مامان: خب شاعری رو بزار کنار بشین ناهارتو بخور... من: جون تو اشتها ندارم.... مامان با جیغ: بیا بشین ببینم دختر دو روز دیگه عروسیته شدی چوب استخون.... من نمیدونم پسر به اون دسته گلیم از چیه تو خوشش اومده... بابا با خنده گفت: از هیکل مثل باربیش خانوم همه مثل ما دنبال چاقال ماقال نیستن که... مامان با عصبانیت نگاش کرد که هممون خندیدیم... نشستم دوره میزو یکم غذا خوردم دیدم گوشیم زنگ میخوره... از مامان تشکر کردم دویدم سمت بالا... مامان: آهان بدو بدو الان ارشام تموم میشه.... رفتم تو اتاق جواب دادم.... من: جونم آقایی؟... ارشام: به به خانوم قشنگم... آماده ای زندگیم؟... من: اره آقا شیره آمادم.... ارشام: باشه پنج دقیقه دیگه پایین باش.... من: چمش... ارشام: بدو که دلم واست لک زده.... من: بوشه الام میام اخایی... گوشيو قطع کردم و دویدم سمت کمد

یه مانتو سفیدو روسری سفید مشکی و کفش مشکی و شلوار مشکی پوشیدم... یکم آرایش کردم دیدم صدای بوق ارشام میاد.... دویدم سمت پایین... من: خداحافظ همگی.... بابا: دختره بابا پول لازم نداری؟... من: نه بابایی شو ملم بهم میده.... بابا: ای داد از این زمونه دختر ای داد.... مامان: دختر لباس مباس قشنگ بردارا زیاد لختی نباشه.... من: باشه.....

منتظره... رفتم نشستم تو ماشین ارشام بدون مقدمه گونمو بوسید... من: ارشام زشته آقای... ارشام: بزن بریم به سمت خرید

اول رفتیم پاساژ بزرگ واسه لباس عروس... اول که رفتیم چشم افتاد به یه لباس عروس سفید پفی ساده... من: ارشام این خیلی قشنگه نه... ارشام: نمیخواهی باز بگردیم؟... من: نه از این خیلی خوشم اومد... ارشام: باشه بریم تو... رفتیم داخل یه دختر فروشنده بود... ارشام: سلام خانوم میشه اون لباسو بیارید... دختره یه لبخند زدو گفت: واسه خانومتون میخواید؟... ارشام: بله... دختره: الان میارم یه لحظه... بعده چند مین لباسو آورد... دختره: خوشگلم ببر اتاق پرو بیوش... رفتم تو اتاق پرو ارشام دمه در اتاق پرو منتظرم موند... رفتم پوشیدم هرکاری کردم نتونستم زیپ پشتمو ببندم... ارشامو صدا کردم... ارشامم؟... ارشام: جانم خانومی؟... من: میای تو یه لحظه؟... ارشام درو وا کرد اومد تو... اول مات موند نگام کرد... من: آقای زیپو میبندی پشتمه نمیتونم... ارشام: آنا چقدر بهت میاد شدی ملکه خانوم... اومد نزدیکم... اتاق پرو خیلی بزرگ بود... اومد پشتمو دستشو رو کمر برهنم میکشید چشمو رو هم فشار دادم که خودش فهمید اروم زیپو بالا کشیدو رو گردنمو بوسید... ارشام: خیلی بهت میاد پرنسس... من: واقعا؟... ارشام: اره خیلی خوشگل شدی... من: باشه پس همینو میخوام حالا زیپو بکش پایین... ارشام با شیطنت نگام کردو گفت: کدوم زیپو عشقم... من: برو بیروووون... ارشام: خندیدو زیپو کشید پایین رفت بیرون... لباسو در آوردم و رفتم بیرون

دیدم ارشام حساب کرد... رفتیم کفشو این چیزارو هم پوشیدیم و رفتیم واسه ارشام کت شلوار مشکی گرفتیم کلی لباس خونگی گرفتیم... ارشام: خب حالا باید بریم نوبت آرایشگاه بگیریم؟... من: اره عزیزم... رفتیم آرایشگاه مینا جون نوبت گرفتیم... من: وای ارشام تورو خدا منو برسون خونه خیلی خستم... ارشام: بریم خونه ی ما؟... من: نه نه ارشام دیگه بعده عروسی... ارشام: بعده عروسی که خیلی دیره... من: واه حرفا میزنیا دوروز دیگه عروسیه... ارشام: خب دوروز دیگه عروسیه مگه قراره تو فردایه عروسی بری خونه ی مامان اینا... من: پس چی که.. ارشام: هههه خانومی تو تا یه ماه از خونه نمیتونی دربیای... من: واسه چی اونوقت؟... ارشام: بخاطر اینکه این همه روزارو جبران میکنم... من: ارشام در خواب ببند پنبه دانه... ارشام ماشینو روشن کردو منو رسوند خونه... رفتم تو دیدم مامان داره غر میزنه... من: سلام و علیکم اینجا چه خبره؟... دیدم انیتا داره گریه میکنه... من: آجی چی شده؟... مامان: چی باید بشه خاک بر سر از کله سحر رفته همین الان اومد خونه... من: انیتا کجا بودی؟... انیتا اشکاشو پاک کردو گفت: با دوستام بودم بعدشم شارژ برقی گوشیم تموم شد گوشیم خاموش شد... من: خب با گوشی دوستات

زنگ می‌زدی مامانو هم از نگرانی در می‌آوردی... انیتا بلند شد و رفت بالا... رفتم گونه‌ی مامانو بوسیدم و گفتم: مامانی بیخیال دیدی که سالمه... مامان: برو پیشش باهش بد حرف زد ناراحته... من: باشه مامانی... بلند شدم و وسیله هامو برداشتم رفتم بالا خواستم دره اتاق انیتا رو باز کنم دیدم داره با یکی حرف می‌زنه و گریه می‌کنه... انیتا: اره خیلی دعوا کرد... همش بخاطر تو بود دیگه... نه تقصیره جفتمونه... عیبی نداره عشقم... اه خدا نکنه ارتان... با این حرفش چشم شد اندازه‌ی توپ فوتبال... انیتا: منم دوست دارم عشقم... قربونت برم... نه نگران نباش دیگه گریه نمی‌کنم... باشه می‌بوسمت خدا حافظ... محکم درو وا کردم رفتم تو که دیدم با تعجب داره نگام می‌کنه همون موقع گوشیشو زیر پتو جا داد... رفتم تو... من: که می‌بوسیش و دوشش داریو گریه نمی‌کنی... با فریاد گفتم: مگه من غریبم موضوع به این مهمی رو بهم نگفتی?... انیتا به گریه افتاد و گفت: آجی بخدا خیلی همو دوست داریم

من: باشه دوس داشته باشین مگه من جلوتونو گرفتم من می‌گم چرا به من نگفتین... انیتا: خودم تازه فهمیدم دوسم داره انا... رفتم بغلش کردم اشکاشو پاک کردم... من: قربونت برم یعنی قراره جاریم بشی... انیتا خندید و لپمو بوسید... من: امروز باهم رفته بودین بیرون?... انیتا: اره به مامان نگیا رفته بودیم لباس بگیریم واسه عروسیتون... من: وای کووو ببینم... انیتا از کنار تخت ساکشو در آورد یه لباس بلند سبز آبی گرفته بود خیلی ناز بود... من: وای خیلی گشنگه آژی مبارکت باشه... انیتا: قراره بعده عروسیتون بیان خواستگاری... من: واقعا! الهیییی؟! آژیم داره علوش میشه... انیتا: تو چی خریدی?... لباسمو نشونش دادم خیلی خوشش اومد

این دوروزم تموم شد قراره فردا صبح ارشام بیاد دنبالم برم آرایشگاه... همه دوره می‌زنشسته بودیم داشتیم شام می‌آوردیم... اصلا اشتها نداشتیم... با غذا داشتیم بازی بازی می‌کردم که مامان با قاشق محکم زد به بشقابش... یه دفعه پریدم... بابا: چته خانوم... مامان: می‌خوام ببینم این دختر می‌خواد خونه‌ی شوهرشم به نخوردن ادامه بده?... بابا: چیکارش داری خانوم بزار هر جور خودش می‌خواد بخوره... مامان: یعنی چی آقا این فردا نباید بچه بیاره؟! اینجوری می‌خواد به بچه شیر بده... من: اه مامان زشته جلو بابا... انیتا: مامان بیخیال آخرین شامشو کوفتش نکن... مامان: باشه من دیگه اصلا چیزی نمی‌گم ببینم تا کجا پیش میرین... نخواستم مامانو ناراحت کنم آخره شبی واسه همین دو بشقاب پر غذا خوردم همه تعجب کرده بودن... وقتی آخرین قاشقو گذاشتم دهنم گفتم: بفرما مامان خانوم بزار چاق شم ارشام طلاقم بده... مامان: تو بخور چاق شدی پایه من... به همه شب بخیر گفتم رفتم تو اتاقم که برم حموم... رفتم یه حموم یه ساعته کردم و اومدم بیرون

رفتم بخوابم که دیدم انیتا درو وا کرد اومد تو..... من:آنی چی شده؟... انیتا:هیشی موخوام شبه آخری پیش آجیم بخوابم عیبی داره؟... من:نه عزیزم بخواب من که از خدومه... انیتا اومد کنارم دراز کشیدو همو بغل کردیم... انیتا:ای جوووووون آژیم چیگده نرمه خوش به حاله شوملت... من:هووووووی یابو نبینم هیز بازی در بیاریا.... انیتا خندیدو بوسم کردو یه آهه بلند کشید... من:چته؟... انیتا:فکر اینو میکنم که چقدر از فردا شب دلم بگیره اینجا... من:نگران نباش تو هم زود میری دلت نمیگیره بعدشم هرروز هرروز باید بیای پیشم.... انیتا:اره حتما... ارشام یه اخم کنه من جابه جا سخته میکنم که... من:غلط کرده خفش میکنم دیگه..... خلاصه بعده کلی حرف زدن گرفتیم خوابیدیم..... گوشیم ساعت گذاشته بودم ساعت ۸ بیدار شم.... دیدم انیتا خوابه بیدارش کردم رفت پایین.... لباس پوشیدم دیدم ارشام زنگ میزنه... من:جونم؟... ارشام:عروس خانوم بپر پایین.... من:باشه آقا دوما دوما... وسیله هامو برداشتم رفتم پایین

مامان از زیر قرآن ردم کردو واسم ارزویه خوشبختی کرد با همشون روبوسی کردم رفتم بیرون دیدم ارشام تو ماشینه... رفتم سوار شدم.... من:سلااام آقا دوما... ارشام:سلام عروس خانوم قصه... من:بزن بریم که دیر دیر شد... ارشام منو رسوندن ارایشگاهو خودشم رفت ارایشگاه.... رفتم داخل ارایشگاه یکی دوتا عروس داشتن آماده میشدن.... من:سلام... همه بهم سلام کردن.... مینا:سلام عروس خوشگله آخه تو روز به روز باید قشنگ تر بشی؟... من:لطف داری عزیزم... مینا:خوشگلم بیا بریم آماده کنم دیر میشه.... رفتم تو یه اتاق اول لباسمو پوشیدم بعدش پشت به آینه نشوند منو آرایش کرد بعدش موهامو درست کرد... مینا:خب فداشتم حالا پاشو ببین میشناسی خودتو.... بلند شدم رفتم جلو آینه و اااااا اصلا خودمو نشناختم خیلی خوشگل شده بودم موهامو مدل بوکله درست کرده بود یه تاج بلندم رو موهام بود خیلی ناز شده بودم... من:واای عاشقتم مینا جون خیلی ناز شدم... مینا:خودت خوشگلی خوشگل تر شدی دیگه.... خب حالا بریم بیرون.... رفتم بیرون سالن همه نگام میکردن میگفتن واای چه ناز شده.... مینا:دیدین چه ناز شده... یه دختره اونجا بود اونم تو نوبت بود... دختره:خوش به حال شوهرت چه زنی گرفته.... مینا:حالا شوهرشو ندیدی چقدر خوشگله خدا آفریده واسه هم اینارو

دختره:پس بچتون چی باید بشه.... همون موقع مینا صدام کرد... مینا:آنا جون شوهرت اومده... حساب کردم پول ارایشگاهو اروم رفتم بیرون دیدم فیلمبردار داره فیلم میگیره ارشامم داره با لبخند نگام میکنه.... ارشام اومد نزدیکمو گلو داد دستمو پیشونیمو بوسید... ارشام:خیلی خوشگل شدی پرنسس... من:توهم خوش تیپ شدی آقا

شیره... فیلمبردار: خب دیگه برین... رفتیم تو ماشینو بوق بوق راه انداختیم تا رسیدیم آتلیه... رفتیم کلی عکس گرفتیم مدل به مدل..... رسیدیم تالار مامان اینا همه دمه در بودن همه از خوشحالی داشتن بال در می‌آوردی.... ایلا چقدر خوشگل شده بود... اینتا بغل ارتان واستاده بود... خخخ لباسش چقدر پوشیده شده... رفتیم جلو واسمون اسفند دود کردن... ایلا اومد جلو... ایلا: آجی چقدر خوشگل شدیییییی... من: میسی آژی تو هم اوجمل شدی... رفتیم داخل تالار همه ی نگاهارو ما بود... همه وسط میرقصیدن... اینتا و ارتان... شیدا با

عصبانیت نگام میکرد... مامان ارشام هی میومد قربون صدقم میرفت که چقدر خوشگل شدم... داشتم به رقص بچه ها نگاه میکردم که دیدم ارشام زل زده بهم... من: جونم چرا بد نگاه میکنی... ارشام: آنا جون ارشام پاشو بیا بریم خونه... من: واه ارشام خل شدی... ارشام: آخه تو چقدر خوشگل شدی دختر... من: داری میترسونیما که نیام امشب خونه... ارشام: چه غلط... همون موقع خواننده گفت که عروس دوماه بیان برقصن... من: وای ارشام استرس دارم... ارشام: استرسه چی خانومی پاشو آهنگ شروع شد... همون موقع خواننده آهنگ یار قیصرو خوند... ارشام بلند شد با ژست خاصش دستمو گرفتو بردم وسط خودش دست میزد منم به لطف کلاس رقصایه این یه ماه آخر جوری میرقصیدم که همه مات شده بودن... دوره ارشام میچرخیدمو میرقصیدم... دسته ارشامو گرفتمو گفتم باهام برقصه ارشام خیلی قشنگ مردونه میرقصید... آهنگه بعدی رو که گذاشت اینتا اینا ایلا اینا همه بهمون اضافه شدن واسه رقص دورمون حلقه میزدنو ما وسط میرقصیدیم....

خلاصه بعده کلی رقصیدن رفتیم نشستیم... که من به خواننده از قبل گفتم که واسه ارشام سورپرایز دارم میخوام خودم واسش بخونم آهنگ لایلا فروهر به تو احساسی دارم که بی نهایت کمشه... خواننده: خب دوستان عروس خانوم قصه واسه آقا دوماه سورپرایز داره... ارشام مات موند نگام کرد... یکی از پیشخدمتا بلند گورو واسم آورد که من بلند شدم دست ارشامو گرفتم بردم وسط خودم آهنگو میخوندمو دورش میچرخیدم... به تو احساسی دارم که بی نهایت کمشه هر جا میرم دلّه من عشق تو دورو ورشه نمیدونی برای تو دلم چجوری تنگه وقتی به تو فک میکنم چقدر برام قشنگه خیلی دوست دارم... ارشام با لبخند نگام میکرد وقتی آهنگ تموم شد اومد پیشونیمو بوسید... ..

همه دستو جیغ می‌زدن خواننده: خب حالا که کاری به این زیبایی انجام دادن حالا رقص تانگو هم انجام بدن.... همون موقع یه آهنگ تانگو عاشقانه گذاشت فقط آهنگ بود کاری از بینر بود.....

ارشام اومد نزدیکمو دستشو گذاشت رو کمرم شروع به تگون دادن کردیم رو دستش می‌چرخیدم خیلی رقص قشنگی بود با این که تمرین نداشتیم همون موقع دیدم ارتانو انیتا هم اومدن همه جفتی اومدن واسه رقص خیلی قشنگ بود منو ارشام تو چشای هم غرق بودیم که با تموم شدن آهنگ ارشام لبامو بوسید

همه واسمون دست می‌زدن رو لبای همه خنده بود.... من: ارشام بریم بشینیم.... همون موقع فیلمبردار گفت که بریم واسه شام.... رفتیم شامونو خوردیم.... حالا نوبت به عروس کشون بود.... همه ی مهمونای دسته اول قرار بود مارو بدرقه کنن خونمون.... رفتم تو ماشین نشستیمو حرکت کردیم ارشام آهنگو گذاشته بود اوج منم جیغ می‌زدمو سرمو از ماشین دادم بیرون.... همه ی ماشینای پشتمون بوق می‌زدن.... بعده کلی جیغو داد رسیدیم خونه.... ارشام: پیاده شو عشقم... پیاده شدم مامان اینا اومدن.... مامان بوسید منو بابا ارشامو بوسید... مامان: مراقب دخترم باش پسرم ایشالله خوشبخت بشین... ارشام: چشم رو چشم میزارمش... مامان بابای ارشام اومدن... مامان ارشام بوسید منو و گفت: پسرم مراقب دخترم باشیا نبینم اذیتش کنی.... ارشام: چشم مامان خیالت راحت.... انیتا و ایلار اومدن بوسیدنمون.... انیتا: من الان گفته باشم میخوام خاله بشم فردا.... ارشام خندیدو گفت: باشه حتما فردا بیا تحویل بگیر

ایلار مشت زد بازوی ارشامو و گفت: هوی عیب نیست مگه فردا نمیشه.... انیتا: آنا فردا نهار درست کن منو ایلار داریم میایم اونجا.... ارشام: تا یک ماه خونه ی ما خونه ی شما تعطیل.... من: واه چرا ارشام؟.... ارشام: خونه میگم خانومی.... بعده روبوسی با همه خدا حافظی کردیمو رفتیم خونمون... اصلا به ارشام نگاه نمی‌کردم.... ارشام درو باز کرد رفتم تو و کفشامو کندم.... ارشام: خانومم باهام قهره مگه؟.... سرم پایین بود گفتم: کی من؟ نه بابا.... ارشام: به زندگیت خوش اومدی عشقم.... خندیدمو گونشو بوسیدم.... ارشام داشت نگام میکرد که رفتم تو اتاقمون.... وایای اینجارو ببین.... ایلار اینا دیروز پس واسه همین کلید خونه رو میخواستن.... رو تختو پره گل رز قرمز کرده بودن از دره اتاق تا پایین تختو پره شمع کرده بودن.... آروم رفتم جلو آینه به خودم نگاه کردم.... یعنی از امشب من یه خونه ی جدا دارم؟ خخخ.... همون موقع ارشام از پشت بغلم کردو گردنمو میبوسید.... سرمو چرخوندم سمتشو بهش نگاه کردم.... ارشام: خیلی امشب خوشگل شدی خانومم... من: تو هم خیلی قشنگ شدی اقامون اینا.... ارشام: خیلی خب حالا واستا گیره هایه سرتو باز کنم... نشستم و ارشام

همه ی موهامو باز کردو با شیر پاکن همه ی ارایشمو پاک کرد...ارشام:حتی بدون آرایشم قشنگی،حالا واستا زیپه لباستو باز کنم که خسته شدی...واستادمو ارشام اروم اروم زیپه لباسمو باز کردو کمرمو بوسید...که با این کارش پریدم یه طرف دیگه و دستامو بهم زدم و گفتم:خیلی خب من خوابم میاد شب بخیر...ارشام با خنده داشت نگاه میکرد...من:هوی چته؟...ارشام بلند بلند خندیدو گفت:عشقم مطمئنی خوابت میاد...من:اره چطور مگه ارشام نخند ببینم چی میگی...ارشام:ولی فک نکنم خوابت بیاد چون لباست خود به خود کنده شده...واه این چی میگه...یه نگاه به خودم کردم دیدم وایاااااای وقتی پریدم این طرف لباس از تنم افتاد چون زپیش باز بود...پریدم رو تختو رفتم زیره پتو...ارشام خندیدو کتو کراواتشو کند...رفتم زیر پتو و اصلا بیرونو نگاه نکردم که دیدم ارشام اومد کنارم...ارشام:آخ آخ بعضیا از من میترسن؟!...با جیغ گفتم:نههههههههههه...ارشام:خب پس بیا بیرون ببینم چی اون تو قائم کردی...آروم سرمو آوردم بیرون که دیدم ارشام داره بالبخند نگاه میکنه...موهامو از جلو صورتم کنار کشیدو گفت:از چی میترسی خوشگلم؟!...من:از تو...لبخند زدمو گفتم:کجام ترسناکه...من:همه جات...ارشام:قول میدم ترسناک نباشم...اینو گفتو اروم لبامو بوسید

صبح با درد شدید شکم از خواب بیدار شدم...کنارمو نگاه کردم دیدم ارشام نیست...آروم بلند شدمو رفتم حموم...بعده حموم اومدم بیرونو رفتم از کمد یه تیشرتو شلوارک توسی برداشتمو پوشیدم موهامو خشک کردم باز گذاشتم خیلی کم آرایش کردم رنگو روم همه پریده بود واسه همین یکم رژ گونه زدمو رفتم بیرون دیدم ارشام رو میز غذا خوری وسیله هایه صبحونه رو میچید یه رکابی قرمز پوشیده بود با یه شلوارک قرمز...رفتم جلو و سلام کردم...ارشام با لبخند نگاه کردو گفت:سلام زندگیه من بیا بشین واست صبحونه آماده کردم...روم نمیشد نگاه کنم واسه همین رفتم نشستم دوره میز...ارشام:خانومم حالت خوبه؟!...سرم پایین بود گفتم:اره عزیزم خوبم...ارشام:مطمئنی؟جاییت درد نمیکنه؟!...من:نه عشقم خوبم...ارشام اومد کنارمو گفت:خانومم چرا صورته قشنگشو ازم میگیره؟!...من:امممم چیزه خجالت میکشم نگات کنم...ارشام:واسه چی؟بخاطر دیشب؟!...من:اهوم...ارشام اومد لپمو بوسیدو خندید و گفت:خجالت نکش نفسم...منو نگاه کن...نگاش کردم که گفت:خانوم شدنت مبارک...خندیدم که همون موقع تلفن خونه زنگ خورد...ارشام:من میرم جواب بدم...من:باشه برو...ارشام جواب داد...بله؟!...سلام...قربونت مامان جونم...اره عزیزم حالش خوبه...خوبه...مامان...اه میگم خوبه...ارشام:خانومم؟!...من:جانم؟!...ارشام:بیا مامانم کارت داره...رفتمو جواب دادم...جونم؟!...مامان:سلام دختر قشنگم حالت خوبه؟!...من:خوبم مامانی...

بود....من:انیتا داره عروس میشه.... ارشام :اه به سلامتی من میشناسم
 باجاناقو؟....من:اره میشناسی....ارشام:کیه؟....من:آرتان.....ارشام:شوخی
 نکن؟....بخدا

ارشام:ای کلکا بی خبر باهم تیک میزدن ما خبر نداشتیم؟....همون موقع زنگ در به
 صدا در اومد....ارشام:سفارشارو آوردن من میرم بگیرم....یه نگاه به آرایشش کردم
 وای نه پیک میبینه آرایششو که.... بلند بلند خندیدم که ارشام با تعجب نگاه
 کرد....من:چیزی نیست عشقم برو....واای اون خطه چشمات تو کفه معدم آخه
 عشقم.... ارشام رفت درو باز کرد پیک سرش تو پیترها بود که با صدایه ارشام
 سرشو آورد بالا منم از دمه در نگاه میکردم....پسره:سلام آجی سفارشاتونو
 آوردم....واااای داشتم خفه میشدم از خنده فک کرد ارشام دختره.... ارشام با تعجب
 به پسره نگاه کرد....پسره:آجی با شما هستم مگه شما پیترها سفارش نداده بودید.... فک
 کنم اینجا منزل تهرانی هستش دیگه درست اومدم میشه همسرتونو صدا
 کنید؟....ارشام از هنگ در اومدو با عصبانیت گفت:خل شدی مگه بچه آجی دیگه
 کدوم خریه؟...پسره:مگه شما خانوم نیستید....ارشام صداشو برد بالا و گفت:اوسکل
 کردی برادره من به قدو هیکل من میخوره خانوم باشم....پسره یه نگاه به ارشام کردو
 گفت:والا به قدو هیکل که نه ولی.... تا اینو گفت بلند بلند خندید....خون تو رگ ارشام
 نمیگنجید....سفارشارو از دستش چنگ زدو پولو انداخت جلوشو اومد تو درو
 بست....یا امام حسیبیین وحشت کردم بد میر غضب شده....من:چی شده
 عزیزم؟....ارشام:پسره ی بی همه چیز ایستگاه کرده مارو هرچی بهش چیزی نمیگم
 هی آجی آجی آخه آنا تو بگو کدوم قسمت از من شبیه زناست نه اصلا تو بگو بیا
 بریم جلو آینه بگو من کجام شبیه زناست...یا خوده خدا کمکم کن.... دستمو کشیدو منو
 برد سمت آینه قدی کنج پذیرایی

من بغلش بودم.... وقتی چشاش به قیافش افتاد وا موند....وااای این چرا همچین
 میکنه....اینقدر محکم نفس میکشید سینش بد بالا پایین میرفت....خدا جون به دادم برس
 شکر خوردم از نوع قهوه ایش.... ارشام با فریاد:میکشمت آنا.....تا قدرت تو پاهام
 بود دوییدم رفتم تو اتاق خوابو چادر عروسیم که دمه دست بود برداشتم دوییدم سمت
 بیرون.... ارشامم تا قدرت داشت میدویید....زود رفتم تو آسانسور.... خدا جونم کمک
 کن این قول پیکر امشبه که منو بکشه.... آخ جون رسیدم رفتم تو پارکینگ ماشینشو
 برداشتمو گازو گرفتمو رفتم سمت خونه ی مامان ارشام...اونجا بهترین سنگره
 هخخخ.... ماشینو دادم به نگهبانو زنگ خونه رو فشار دادم ایلار:کیه؟....من:باز
 کن یابو زود....ایلار:اه تو اینجا چیکار میکنی....من:وا کن میگم بهت...خاک به سرم
 چادر عروسیم حریره سفید بود با طرح هایه خیلی کم....تیشترتم آستینش کوتاه بود

شلوارکم مشخص بود روسری هم سرم نبود فقط چادرو گذاشته بودم اونم به زور... ایلار درو وا کردم که دوییدم داخل خونه.... ایلار: چه خبرته چی شده اتفاقی افتاده.... همون موقع مامان بابای ارشامو ارتان اومدن.... مامان: اتفاقی افتاده دخترم؟... ارتان: چرا اینجوری اومدی چی شده؟... بابا: یکم صبر کنی ببینم چی شده؟... دخترم بیا بشین.... رفتم چادرو برداشتم تو پذیرایی نشستم.... مامان: چی شده دختر! پس ارشام کو؟... من: چیزی نیست مامان جون یکم انیتش کردم خواست منو بزنه که فرار کردم اومدم اینجا.... بابا: چی؟ بزنه؟ مگه هرکی به هرکیه دختر قشنگم بیا بغل بابا ببینم.... من: الکی اشک تمساح ریختم که بابا اومد کنارمو بغلم کرد منم تو بغلش گریه میکردم... همون موقع صدایه زنگ تلفن اومد مامان رفت جواب داد.... بله؟ اره.... بیا اینجا ببینم.... باشه.... بعده چند مین زنگ خونه به صدا در اوند

ایلار رفت درو باز کرد که ارشام اومد تو.... هخخخخ زیره چشاش همه بخاطر خطه چشم سیاه بود... با عصبانیت نگام کرد که من از وحشت رفتم تو بغل بابا... مامان: بشین پسرم.... ارشام: نه مامان جان باید بریم.... بابا: که بیاد بزنی... ارشام با تعجب نگام کرد.... خندم گرفته بود اما نباید خراب میکردم خودمو واسه همین نگامو ازش گرفتم.... ارتان: ارشام زیره چشات چی شده؟... ارشام: از زن داداشت پیرس بهت جواب میده؟... از بغل بابا در اومدمو به مبل تکیه دادم.... مامان: دخترم زیره چشاش چی شده؟ اصلا جریان فرار تو توضیح بده؟... آب دهنمو قورت دادمو گفتم: بخدا انیتم کرد منم خواستم جبران کنم وقتی ظهر خواب بود آرایشش کردم وقتی هم رفت سفارش پیتزارو از پیک بگیره پیک با دختر اینو اشتباه گرفت بهش گفت آجی اینم وقتی جریانو فهمید اومد منو بزنه که من فرار کردم.... همه باهم خندیدن.... از چشایه ایلار اشک میریخت از خنده.... من: چیه خب ترسیدم.... ارشام: ایلار پاشو بیا زیره چشممو پاک کن هرکاری میکنم نمیره بی صاحب.... ایلار: به من چه بگو زنت پاک کنه.... ارشام با عصبانیت گفت: خیلی خب آنا پاشو بریم دیر وقته.... مامان: شام امادست واستید.... ارشام اومد دستمو گرفت کشیدو گفت: نه باید بریم همگی خداحافظ.... ارتان: فردا میرید ارشام؟... ارشام: اره راسی تبریک میگم با جناب.... همو بغل کردنو بوسیدن.... خلاصه با همه خداحافظی کردیمو رفتیم بیرون.... ارشام انگار ماشین نیاورده بود چون اومد تو ماشین من نشست خودش رانندگی کرد.... وای بد عصبی بود اصلا نگام نمیکرد.... رسیدیم خونه که رفتم رو کاناپه نشستم... ارشام اومد یه سمت دیگه ی کاناپه نشست و با عصبانیت گفت: پاشو یه چیزی بیار زیر چشممو درست کن تا بیشتر از این داغ نکنم.... از ترس بلند شدم رفتم شیر پاک کنم برداشتم با یه دستمال اومدم سمتش... سرشو به پشته کاناپه تکیه داد و من اروم زیر چشاشو پاک کردم.... دلم واسش سوخت نباید همچین کاری میکردم واسه اینکه از دلش در بیارم اروم لبشو بوسیدم که چشاشو باز کرد.... من: ببخشید آقای معذرت

میخوام.... ارشام: به شرط داره.... من: هرچی باشه قبول
 میکنم.... ارشام: هرچی؟.... من: اره هرچی.... ارشام: خیلی خب پس پاشو بیا بریم تو
 اتاق.... با تعجب نگاهش کردم گفت: نه نه غلط کردم قبول نمیکنم.... ارشام بلند شدو از
 زمین بلندم کردو گفت نمیخواستی قبول
 کنی.....

والای ارشام چقدر قشنگه اینجا.... ارشام: نه به قشنگیه خانومم.... من: ارشام من میخوام
 مثل اینا لباس بپوشما.... ارشام: چه غلطاً نخیر قرار نیست که چون اینجا ایران نیست
 تو مدل لباس مثل اینا بشه.... من: تورو خدا آقایی... ارشام: عجب گیری کردم از دست
 این فسقلی باشه باشه... لپشو بوسیدمو بلند شدم.... من: خب دیگه بسه ارشام از وقتی
 اومدیم فقط تو این هتل موندیم یکم بیرتم بیرون.... ارشام: چشمششششم ناهار میبرمت یه
 رستوران دریایی که عشق کنی.....

من: پس من برم آماده شم؟.... ارشام: باشه برو..... رفتم یه پیراهن مدل مردونه ی آبی
 اسمونی پوشیدم با یه شلوار قهوه ای روشنو کیف همرنگش موهامو هم بار گذاستم
 کج... رفتم بیرون دیدم ارشام یه تیشرت سفید پوشیده با یه رکابی سرمه ای طرح دار
 زیرش و شلوار کرم رنگ... من: ژووووون بخورمت عشقم چه هلویی
 شدی.... ارشام: جون دیگه.... من: بریم دیگه.... از هتل رفتیم بیرونو سواره ماشین
 ارشام شدیم... بابای ارشام اینجا یه شرکت داره که ارشام هروقت میاد اینجا واسه
 همین ماشین دارن اینجا..... سوار ماشین شدیمو حرکت کردیم سمت نمیدونم
 کجا؟.... ارشام کناره دریا نگره داشت یه رستوران بزرگ بود که غذاهای دریایی
 درست میکرد.... رفتیم نشستیم که یه پسره اومد با ارشام به انگلیسی صحبت
 کرد.... البته منم متوجه میشدم.... رفتم کناره یه میز نشستیم.... ارشام: قشنگم چی
 میخوری؟.... من: امممم من میگو میخورم.... ارشام: اوکی منم ماهی
 میخورم.... سفارشامونو دادیم.... بعد چند مین آوردن.... غذاش فوق العاده
 بود.... من: ارشام بعد اینجا کجا میبریم؟ ارشام: یکم میریم قدم میزنیم بعدش خونه....
 من: یعنی چی ارشام ماه عسله ها.... ارشام: عشقم خودت میگی ماهه عسل.... میدونی
 ماه عسل یعنی چی؟ یعنی داخل خونه بخورو خوابو و و و...

من: فکرشم نکن عشقم اون و و و رو پاک کن که اصلا حوصلشو
 ندارم.... ارشام: خوشم میاد زورت به پشه هم نمیرسه.... من: نچسب خان از امشب من
 جدا میخوابم شما بشین منته پشه هارو بکش.... ارشام: خندیدم عشقم پاشو بریم
 خونه.... من: نمیخوام.... ارشام: پاشو میگم.... من: نمیخوام میخوام برم
 خرید.... ارشام: اوکی میبرمت.... من: کی؟.... ارشام: فردا صبح... من: چرا
 فردا... ارشام: زیرا فردا یکی از دوستایه قدیمیم پارتی داره باید بریم پارتی واسه همین
 صبح میریم لباس میگیریم.... من: خب الان بریم چی میشه مگه

ارشام: باشه الان بریم.... بلند شدیم و حساب کردیم.... بعدش رفتیم سمت فروشگاه....
 یه فروشگاه بزرگ لباس مجلسی و کفشو کیف.... یه بلوز سبز آبی گرفتم که با یه
 پاپیون بزرگ رو یقش بسته میشد با یه شلوار مشکی و کفش هم‌رنگ
 بلوزم..... ارشامم یه تک کت سبز آبی گرفت با پیراهن زیرشو مشکی..... رسیدیم
 هتل شب بود.... من: عشقم من اصلا گرسنم نیست تو چیزی میخوری درست
 کنم؟..... ارشام: نا خانومی منم گرسنم نیست بریم
 بخوایم.....

ارشام مطمئنی قشنگ درست میکنه؟... ارشام: اره عزیزم قشنگ درست میکنه یکی
 از ارایشگراییه معروفه پاریسه.... دختره به انگلیسی: خب عزیزم بشین اینجا نگرانم
 نباش.... نشستمو ارشام رفت آماده بشه.... لباسم خیلی بهم میومد یه آرایش ماتم کرده
 بودم موهامو یه شینیون ساده کرد واسم.... من: ارشام آمادم بریم دیگه.... ارشام: وای
 چقدر قشنگ شدی خوشگلم.... من: تو هم خیلی قشنگ شدی ارشام.... ارشام: لطف
 داری عزیزم ایشالله جبران میکنی مگه نه.... با مشت کوبیدم به بازوشو گفتم: خفه شو
 پررو بریم دیر شد.....

وارد یه تالار بزرگ شدیم خیلی تالار بزرگی بود برقا خاموش بودنو چراغ بازی
 میکردن آهنگ گوشه آدمو کر میکرد.... دختر پسر با بغل هم مشغول رقصیدن بودن با
 ورود ما دوست ارشام همراه با دوس دخترش اومدن سمت ما.... اسم دوستش آدرین
 بود و اسم دوس دخترش جیدا.... با خنده و شوخی مارو برد داخل مجلسو منو ارشامو
 چندتا دیگه از دوستاش یه طرف نشستیم.... ارشام مشغول خنده شوخی با دوستاش بود
 و مشروب میخورد.... این کارش خیلی بهم بر خورد منو تنها ول کرده اصلا
 حواسش بهم نیست.... دوس دختر یکی از دوستاش: اسمت چیه گلم.... من: اناهیتا و
 شما؟..... من سیبل هستم.... من: خوشبختم عزیزم.... یه دختر قد بلد با موهایه مشکی
 با اندام لاغر بود صورتشم همش عملی بود.... سیبل: چرا اینقدر عصبی
 هستی؟..... من: چیزی نیست.... سیبل: چن وقته ازدواج کردی؟..... من: یه هفته و
 نیم.... سیبل: پس اومدین ماه عسل.... من: اره الان شیش روزی میشه اینجاییم.... یه
 نگاه به ارشام کردم دیدم داره با یه دختره میخنده و مشروب میخوره.... سیبل: جوش
 نزن عزیزم اگه میخوای حرصشو در بیاری خودتم بخور.... با این حرفش لیوانمو پره
 مشروب کردم خوردم.... نزدیک به ده لیوان خوردم دیگه چیزی
 نفهمیدم..... (ارشام)

چندین وقت بود دوستایه قدیممو ندیده بودم.... گرم خنده شوخی باهاشون بودم اصلا
 حواسم به آنا نبود که یه دفعه صدایه جیغو داد اومد برگشتم دیدم انایه من رو زمین

افتاده.... دوبیدم سمتشو تو بغلم گرفتمش دیدم از دهنش خون میریزه.... نه خدایه من چی شده.... بلندش کردم از تالار اومدم بیرون.... آنا تورو خدا یه دفعه چت شد.... دهنش بد بویه مشروب میداد.... گذاشتمش داخل ماشینو حرکت کردم سمت یه کلینیک..... خانوم دکتر زخم چش شده همه ی اینارو به انگلیسی میگفتم.... بردنش داخل اتاق پزشکی واسه معاینه.... پشت در بودم.... خدا لعنتم کنه چرا تنها و لاش کردم خدا.... خدایا زندگیم چیزیش نباشه.... بعد چند مین دکتر اومد بیرون.... من: خانوم دکتر عشقم چش شده؟.... دکتر: معدهش این همه مشروبو قبول نکرد واسه همین خونریزی کرد معدهش.... من: الان حالش چطوره؟... دکتر: زیره سرمه میتونی بری پیشش.... درو باز کردم رفتم داخل دیدم خیره شده به سقف با دیدن من روشو با عصبانیت کرد یه سمت دیگه.... رفتم اروم دستشو گرفتم که محکم دستشو از دستم در آورد.... من: میدونم کارم.... آنا: خفه شو.... من: معذرت میخو.... آنا: نمیخوام صداتو بشنوم.... من: آنا گوه خوردم ببخشید.... آنا: کاش شکوندن دل یه انسان با یه ببخشید حل میشد.... سرمو گذاشتم رو تختو شروع به گریه کردم اصلا دست خودم نبود.... سرمو بلند کردم دیدم داره سرمو از دستش در میاره.... من: نکن آنا خطرناکه.... رفتم جلوشو اروم سرمو از دستش در آوردم.... لباساش همه خون بود.... آنا: میخوام برم هتل.... من: باشه الان میریم.... آروم بغلش کردم اول حساب کردم پول بیمارستانو بعد رفتیم هتل.....

(اناهیتا)

رفتم تو اتاق خوابو لباسمو در آوردم رفتم حموم.... یه یک ساعتی تو حموم بودم بعد اومدم بیرون دیدم گوشیم زنگ میخوره.... انیتا بود.... من: جانم آجی؟.... انیتا: سلام آجی خوشگلم خوش میگذره بد موقع مزاحم نشدم که.... من: نه بابا چه بد موقعی.... انیتا: آجی دیشب خواستگاریم بود جات خالی.... من: ای کاش بودم.... انیتا: نگران نباش این آخره هفته هم عروسیمه هم عقد.... من: چییبیی؟ هر دو باهم.... انیتا: اره آجی ارتان بخاطر کارش باید زود عروسی کنه واسه زندگی باید بریم فرانسه.... من: شوخی نکن انیتا خیلی ناراحت شدم.... انیتا: ارتان قول داده زود زود بیارتم تهران...

من: ایشالله که خوشبخت بشی نفس آجی.... انیتا: به تو خوش میگذره؟ دیگه نمیخوای بیای؟ نزدیک به دو هفتهست اونجایی ها.... من: یه روز قبله عروسیت میام.... انیتا: پس ای ول.... بعده کلی حرف زدن گوشه رو قطع کردم گرفتم خوابیدم.... این سه چهارروزم به سختی گذشت با ارشام سرد برخورد میکردم هرچقدر منت کشی میکرد جواب نمیدادم.... فردا پرواز داریم واسه تهران.... رو کاناپه نشسته بودم ساعت ۱۲ شب بود که دیدم ارشام یه فیلم ترسناک آورد گذاشتو مشغول نگاه کردن شد.... کثافت میدونه من میترسم از لجم گذاشته.... منم نخواستم کم بیارم پا رو اون پا

گذاشتم مشغول نگاه کردن شدم.... جاهای حساس فیلم میشد چشامو میبستم.... واقعا فیلم ترسناکی بود.... از اون شب به بعد من رو کاناپه میخوابم ارشام تو اتاق... چند بار اومد بهم گفت برم تو اتاق محل ندادم.... فیلم تموم شد ارشام بلند شد رفت تو اتاق همون موقع برقا رفتن..... رفتم زیر پتو و سعی کردم به چیزی فک نکنم..... همش صدایه پا میومد.... انگار یکی النگو هاشو صدا میداد... صدایه غذا خوردن یه نفرم میومد از ترس داشتم خفه میشدم که صدایه خنده هایه یه بچه به گوشم رسید دوییدم سمت اتاق خواب... درو با شدت وا کردم دیدم ارشام بدون لباس خوابیده... با دیدن من پرید از خواب.... با ترس دوییدم رفتم بغلش.... ارشام: چت شده عزیزم.... من: میترسم.... ارشام: خب به من چه... با عصبانیت نگاهش کردم و گفتم: هوی یابو تو شوهرمی ترسیدم باید پیش تو پیام دیگه بعدشم از این به بعد با لباس میخوابی دختره مجرد تو این خونست... ارشام خندیدو منو بوسیدو بغلم کرد.....

وایااای آجیم چقدر خوشگل شده خدا جوووون یه لباس تور دکلمه پوشیده بود موهاشو استخونی رنگ کرده بود بعد مدله باز گذاشته بودو روش شیفون زده بودو یه تاجم روش ارایششم قشنگ بود.... ارتانم کت شلوار سفید مشکی پوشیده بودم خدایی چقدر بهم میااان... منم به پیراهن مدل دو تیکه پوشیده بودم بالاش قرمز بود پایینشم مدل دامن کوتا داشت مشکی طلایی بدون جوراب پوشیدم آستینشم حلقه ای بود آرایش غلیظ کرده بودم موهامو باز گذاشته بودم کج.... ارشام کت شلوار مشکی پوشیده بود عشقه منه دیگه هرچی میپوشه بهش میاد.... داشتیم باهم تانگو میرقصیدیم... ارشام اروم اروم باهام میرقصیدو باهام حرف میزد.... ارشام: آنا من خوشبخت ترین مرد دنیام.... من: منم خوشبخت ترین زن دنیام تا این حرفو زدم یه دفعه حالت تهوع بهم دست داد که دوییدم سمت سرویس بهداشتی تالار.... رفتم داخل هرچی خورده بودمو بالا آورد.... از صبح تو آرایشگاهم همینجوری بودم

ارشام اومد داخل.... ارشام: خانومم چت شد یه دفعه.... من: چیزی نیست مسموم شدم عزیزم بریم.... ارشام: مطمئنی؟!... من: اره بریم.... آخره عروسی بود قرار شد به مدت یه ماه انیتا اینا تهران زندگی کنن بعد برن فرانسه..... فردا ناهار همشونو خونمون دعوت کردم..... وایا از لحظه ای که از خواب بیدار شدم سرم واسم سنگینی میکنه.... ارشام: کمک نمیخوای خانومی؟!... من: نه عزیزم.... واسه قیمه داشتم پیاز سرخ میکردم یه دفعه حالم بهم خورد دوییدم سمت دستشویی.... ارشام پشت در صدام میکرد.... آنا چت شده آنا بیا ببرمت دکتر.... هرچی تو معدم بودو ریختم بیرون.... اومدم بیرون دیدم ارشام با نگرانی داره نگام میکنه.... من: چیزی نیست نیست عشقم خیالت راحت.... من: یعنی چی آنا از دیروز داری بالا میاری چیزی تو معدت نمی‌مونه.... من: باشه اگه یه دفعه دیگه بالا آوردم بریم دکتر.... ارشام: ایشالله که

دیگه بالا نمیاری..... من: قربون نگران شدنت میرما عشقمممممم.... ارشام: بیا استراحت کن از بیرون غذا سفارش میدم.... واقعا حالم خوب نبود واسه همین قبول کردم ارشام زنگ زد واسه همه بختیاری سفارش داد..... غذارو که آوردن قشنگ تزئین کردم.... ساعت حدود ۱۲ بود که رفتم یه دوش گرفتمو یه تیشرت رنگ بدن پوشیدم با شلوار سفید موهامو هم باز گذاشتم و رفتم بیرون دیدم خونه شلوغه.... مهمونامون اومدن..... همه دور هم رو کاناپه نشسته بودن.... رفتم باهمه

روبوسی کردم..... اجیبی بیا بغلت کنم ببینمت.... الهیی انیتا خانوم دیشب خبرایی بود پس.... زیره چشاش کیود بود رنگ صورتش پریده بود... آرتان یه سره دور دورش میگشت..... من: انیتا بیا بریم تو اتاق خوابم کارت دارم... ای بابا سرم چقدر گیج میکنه.... رفتیم تو اتاق خواب... ایلارم اومد.... من: فضولچه تو چرا اومدی.... ایلار قیافشو مظلوم کردو گفت: هوی کاری نکن خواهرشوهر گیری کنم واستا.... من: خفه بابا.... من: آنی بیا این قرصی که میدمو بخور..... انیتا: واسه چی آنا؟.... من: فضول نباش میدونم حالت خوب نیست.... انیتا: بخدا نمیخواستم بیام ولی گفتم ناراحت میشی اومدم... من: بله که ناراحت میشدم.... رفتیم بیرون.... من: خب بفرمایید دوره میز غذا امادست.... همه اومدن نشستن دوره میز.... مامان ارشام: به به ببینم عروسم دستپختش چه طعمیه.... تا اومدم بگم ارشام به حرف اومد.... ارشام: مامان جان اناهیتا از صبح حالش خوب نیست واسه همین نذاشتم غذا درست کنه از بیرون گرفتم.... همه گفتن عیبی نداره ایشالله دفعه ی دیگه.... مامان: دخترم کجات درد میکنه؟.... ارشام: جاییش درد نمیکنه از دیروز غذا تو معدش نیمونه.... همه واستادن نگام کردن.... مامان ارشام: شاید مسموم شدی دخترم.... من: اره صددرصد.... همه مشغول خوردن بودن

یکی دو لقمه خوردم سعی میکردم بالا نیارم ولی سومین لقمه رو گذاشتم دهنم حالم بهم خورد دوییدم سمت سرویس بهداشتی.... درو بستم همه پشت در میگفتن چی شده چی شده.... خواستم از دستشویی برم بیرون که تا قفل درو وا کردم سرم گیج رفتو افتادم چیزی نفهمیدم.....
(ارشام)

ای خدا یعنی چش شده چرا اینقدر بالا میاره.... همون موقع دیدم قفل در باز شده یه چیزی صدا خورد اروم درو وا کردم دیدم آنا افتاده زمین.... رفتم بغلش کردم و بردمش بیرون.... مامان اینا گریه میکردن.... بردم یه شنل پوشوندم واسشو سوار ماشین کردمش بردم کلینیک.... مامان اینا همه با آرتان پشتم میومدن.... دست انارو تو دستم گرفتم میبوسیدم.... چشاش نیمه باز بود.... آنا چقدر گفتم بریم دکتر..... خانوم پرستار زنم از صبح بالا میاره الانم تازه به هوش اومد.... بیرینش داخل الان دکتر میاد

بردمش داخل رو تخته بیمارستان گذاشتمش بعده چند مین دکتر اومد....دکتر:چه مشکلی داره همسرتون؟...من: از دیروز صبح بالا میاره خانوم دکتر الان یه دفعه سرش گیج رفتو افتاد.....دکتر اومد به آنا سرم وصل کردو بعدش برد تو یه اتاق دیگه واسه سونو.....بیرون منتظر بودیم ایلاز اینا همه گریه میکردن.....من:چیزی نیست گریه نکنید بهوش اومده.....یه نگاه چند مین بعد دکتر با لبخند اومد بیرون.....من:خانوم دکتر چی شده؟....دکتر:بهتون تبریک میگم خانومتون دو هفتست بارداره ولی باید یه آزمایش خون هم بدین که مطمئن بشین.....نمیتونستم باور کنم وای یعنی من دارم بابا میشم؟از خوشحالی گریه گرفته بود....مامان اینا همو بغل کردن ایلازو انیتا رفتن داخل اتاقی که آنا داشت سرم میزد...آرتان اومد بغلم کرد....داداش تبریک میگم به سلامتی.....من:فداتشم داداش ایشالله قسمته تو....مامان اینا همه بغلم کردنو بوسم کردن.....همه باهم رفتیم تو اتاقی که آنا داشت سرم میزد.....دیدم داره گریه میکنه و انیتاو ایلاز بغلش کردن.....مامان:آخ من قربون عروس قشنگم بشم که اینقدر زود مادر بزرگم کرد.....جفتشون رفتن آنا رو بوسیدن.....من:خانومه قشنگم چرا گریه میکنی؟.....آنا با بغض:میتراسم...مامان:از چی میترسی قشنگم؟...آنا:خیلی زوده من میتراسم مامان بدی باشم.....همون موقع بابا اینا اومدن تو دستشون دسته گلو شیرینی بود....اومدن انارو بغل کردنو بوسیدن.....من:فک کنم اون بچه به منم ربطی داشته باشه عزیزان.....همه خندیدنو بابا اینا اومدن بوسیدن منو....آیلاز:اای خدا من خیلی خوشحالم فک نمیکردم اینقدر زود عمه بشم.....انیتا:ایلاز شبه عروسی من گفتم زود میخوام خاله بشم بعضیا جدی گرفتتا.....با این حرفش همه خندیدن....آرتان:خب دیگه ماهم کم کم رفع زحمت کنیم....آنا:من واقعا شرمندم نتونستم درست حسابی پذیرایی کنم ازتون....بابا:این چه حرفیه امروز بهترین روز زندگی هممون بود....همشون ازمون خداحافظی کردنو رفتن....سرم آنا اخراش بود....اصلا نگام نمیکرد.....

(اناهیتا)

وقتی خبره بارداریمو شنیدم خیلی خوشحال شدم ولی از یه طرف میتراسم مادر خوبی نباشم.... از ارشام خجالت میکشیدم نمیدونم چرا.....ارشام اومد کناره تختم رو یه صندلی نشستو دستامو گرفت.....خانومه قشنگم چرا نگام نمیکنه؟.....من:دوس ندارم نگات کنم....ارشام:چرا اونوقت؟....من:چون تو این عنثرو از من بیشتر دوس داری.....ارشام خندیدو گفت:قربون اون حسودی کردنت میرما آخه قشنگم اون توله که هنوز به دنیا نیومده بعدشم من تورو بیشتر دوس دارم....من:اگه دیدم به دنیا اومد به من بی توجهی میکنی میکشما.... ارشام:باشه عزیزم حالا واستا سرمو در بیارم از دستت دیگه بریم خونه باید استراحت کنی.....تا خونه ارشام با ماشین مثل مورچه راه میرفت.....

چهار ماه از حاملگی می‌گذره امروز قراره بریم سونو گرافی ببینیم جنسیت بچه چیه.....تا امروز ارشام نداشت یه لیوان این طرف اون طرف ببرم.....

رسیدیم کلینیک.....ارشام:عشقم بشین من بیام.....ارشام اومد درو واسم باز کردو آروم منو برد تو کلینیک...بعده چند مین رفتیم واسه سونو.....دختره یه خانومه خیلی مهربون بود.....دکتر:قشنگم آروم دراز بکش پیراهنتو بده بالا.....ارشام بالا سرم بود دستامو گرفته بودو میبوسید...یه مایه زد به شکم... قلقلم میومد.....ارشام آروم اومد دمه گوشم گفت:قربون اون شکم سفیدت میرما زندگییی.....خندیدمو گفتم:عاشقتم..... دکتر:مشخصه عاشقه هم هستید درسته؟...ارشام:اره زندگیمه همه کسمه مامان تولمه.....دکتر خندیدو با اخم مصنوعی گفتم:زشته ارشام..... دکتره یه دستگاه گذاشت رو شکمو میچرخوندش وایای بچمو دیدم صدایه قلبشو شنیدم.....ارشام از خوشحالی داشت بال در می‌آورد..... ارشام:آخ آخ بابا واسه صدا قلبت بمیره.....آخ آخ جوجه ی بابا.....دکتر با خوشحالی:دخترمون چه نازیم میکنه واسه مامان باباش.....ارشام با فریاد :دختره؟.....دکتر:بله یه دختر لوس.....ارشام از خوشحالی بالا پایین میپیرید اومد بغلم کردو بوسید.....خیلی خوشحال بودم خدایا یعنی نی نیم دخلمه آخ فدات بشه مامان.....ارشام شکمو میبوسید.....من:نچسب خان برو اون طرف تر حالمو بهم زدی...ارشام:اه این چه حرفیه آنا...من:بابو قرار بود فرق نزاری هنوز عن خانوم به دنیا نیومد فرق گذاشتن شروع شد نه.....ارشام:خانوم من کجا فرق گذاشتم آخه من فقط شکمتو بوسیدم.....من:تا قبل حاملگی نمیدونستی شکم کجاست که... دکتره قش قش میخندید.....آروم اومدم پایین مانتومو پوشیدم داشتم کفشمو میبوشیدم که دکتره گفت:چه مامان بابایه پایه ای... چه کلکل باحالی میکنید.....خندیدم که گفت :قشنگم پنج ماه دیگه نوبت میزنم دخترت به دنیا بیاد...تشکر کردیمو ارشام منو برد تو ماشین....من:کجا ارشام؟...ارشام:میریم واسه ثمره وسیله بخریم..... من:واسه کی؟...ارشام:ثمره....من:این اسم از کجات در اومد.....ارشام:غر نزن از تو دفتر خاطراتت یواشکی خوندم که میخواستی اسم دخترتو ثمره بزاری.... با جیغ گفتم:دزددددد..... ارشام:عاشقتممم.....رفتم واسه بچه کلی لباسو عروسک اینا خریدیم تو راه برگشت خواستم فیلم بگیرم از امروز که ارشام از بس مسخره بازی کرد فیلمو خراب کرد

این پنج ماه هم به خوبی گذشت شکم خیلی گنده شده خیلی.... نچسب خان میگرده فقط بهم میگه خیکی..... الان دارم آماده میشم برم بیمارستان ساعت ۳ نی نیم به دنیا میاد...دقیقا روزه تولده من به دنیا میاد.....ارشام:خانومم بریم.....رسیدیم بیمارستان همه بیمارستان بودن مامان اینا همه....بردنم تو یه اتاق آمپول بیهوشی زدن بهم..... ارشام کنارم بود تا بیهوش بشم..... ارشام:چقدر این لباس بهت میاد

عمرم..... من: عشقم؟... ارشام: جانم؟... من: میترسم..... ارشام: نترس فداتشم الان بیهوش میشی..... چشم داشت بسته میشد..... ارشام: دوستت دارم خانومه قشنگم..... دیگه چیزی نفهمیدم.....

(ارشام)

آنا رو از اتاق عمل آوردن هنوز بیهوش بود..... همون موقع یه بچه رو آوردن بیر

بیرون..... من: خانوم پرستار دختره منه؟..... پرستار: بله بابایی من دخلمه قشنگه تو هستم..... رفتم جلو دیدم یه دختره تپلو با موهایه بور چشاش شبیه چشایه اناهیست لباشو بقیه جاهاش شبیه منه آخ پدر سوخته چشات مثل مامانت سگ داره..... پرستار خندیدو گفت: هر وقت همسرتون بیهوش اومد بچه رو میارم واسه شیر... نیاید اینجوری برم انارو ببینم هم امروز تولدشه هم اینکه مادر شده باید برم یه چیز بخرم.....

(اناهیتا)

اروم چشمو باز کردم رو تخت بیمارستانم همه دورم بودن مامان بابا ارتان انیتا ایلار پدر شوهرم مادر شوهرم ارشام کناره تختم بودو دستش بود وقتی نگاهش کردم دستامو فشار داد..... مامان ارشام: وای عروس گلم بیهوش اومد.... خوشگل مامان یه نوه واسم آوردی شکل سیب میمونه... بعد اومد پیشونیمو بوسید بابا اینا همه قربون صدقم میرفتن..... ایلار: آجی چشاش کپه چشاته لباش کپه لبایه ارشامه.... انیتا: معلوم نی به کی رفته آنقدر چاقه..... نمیتونستم بخندم واسه همین اروم اروم خندیدم..... همون موقع بچه رو آوردن..... ای جونم چه خوشگل شبیه سیبه..... ارتان: دماغش کپه دماغه منه زن داداش..... انیتا: نخیرم شبیه دماغ منه..... همه میخندیدن... مامان: خب همه بریم بیرون بزارین خودشون راحت باسن

بچه دسته ارشام بود..... همه رفتن بیرون ارشام فقط تو چشم نگاه میکرد.... اومد بچه رو داد بهم.... نگاهامون تو هم بود که ارشام گفت: قربون اون نگات میرما که روزی صد بار با این نگاه من دیوونه میشم..... من: ارشام مرسی که هستی.... ارشام: بمونی واسم فسقلی.... من: خودتی نجسب.... همون موقع بچه گریه کرد که جفتمون خندیدیم.... من: اوخییی دخلم گرسنشه بیا مامانی بهت جوجو بدم..... بعد اروم لباسمو دادم بالا که ارشام خندید.... من: هوی چته میخندی یابو.... ارشام: آخه فسقلی خودت هنوز بچه ای تورو چه به مادر شدن..... با عصبانیت گفتم: ارشام بلند میشم جرت میدما.... ارشام خندیدو گفت: حرص نخور شیرت خشک میشه خانومم بعدشم مگه جر دادن بلدی..... چپ چپ نگاهش کردم اروم به بچه شیر دادم.... وای چه حسه قشنگیه به بچت شیر بدی.... یه جور میخورد کثافت خودمم دلم خواست... یه نگاه به ارشام کردم دیدم داره با دهنه باز به دهن بچه نگاه میکنه.... خندیدمو گفتم: چته؟... ارشام: عنتر بد میخوره منم دلم خواست... هوی بچه سهم منم هست همشو نخور.... من: ارشام

گمشو... یه یک ساعتی بیمارستان بودیم که بعدش رفتیم خونه مامان اینا اومدن خونه تختو اینارو واسم مرتب کردنو واسم سوپو اینا درست کردن همه رفتن خونه... بچه خواب بود ارشامم حموم بود منم رو تخت بودم داشتم به بچه نگاه میکردم که ارشام از حموم اومد..... ارشام: به به میبینم مادر دختر خلوت کردن..... من: بله به تو چه... ارشام: خب آنا خانوم زیادی تو این نه ماه بلبل زبونی کردی امشب تاوان پس میدی..... رفتم زیر پتو و فریاد زدم... هرگز زرزرز... ارشام بچه رو رو تخته خودش گذاشتو اومد کنارم دراز کشید

شیش ماه از اون شب میگذره الان ثمره شیش ماه داره تازه نشستو یاد گرفته دیگه زندگی واسم نذاشته همه ی خونه رو بهم میریزه..... ارشام سره کاره ثمره داره با عروسکش بازی میکنه.... ساعت هشته شبه..... با صدایه تلفن خونه بلند شدم..... من: بله؟..... سلام داداش... قربونت... اره نشسته داره بازی میکنه..... چی؟..... واقعا کی رفتیم سونو من یادم رفت پیرسم.... خدارو شکر الهی خاله قربونشون بره..... بله بله شرمنده یادم رفت هم خاله هم زنعمو.... باشه میگم الان دیگه عموشون باید برسه.... قربونت خداحافظ..... وای خیلی خوش حال شدم.... اینتا چهار ماه حاملست ما تو دو ماهگیش فهمیدیم امروزم سونوگرافی نشون داد که دوتا پسر حاملست.... همون موقع ثمره گریه اومد رفتم بغلش کردم بوسیدمش.... گریه نکن مامانی واستا زنگ بزنم ببینم بابایه نجسبت کجاست.... یه بوق دو بوق.... جانم خانومم؟.... من: کجایی ارشام از بس ثمره گریه کرد خسته شدم.... منو نیگا تون بابایی دالی میای واسمون پاستیلو یواشک بخر باسه؟.... ارشام خندیدو گفت: باشه دخترایه من چشم... خندیدمو گوشه رو قطع کردم.... شام قرمه سبزی درست کرده بودم.... یه نیم ساعت بعد زنده خونه به صدا در اومد.... آهان فک کنم ارشامه.... با ثمره رفتم درو باز کردم دیدم ارشام داره میخنده تو دستتم هیچی نیست.... یا عصبانیت گفتم: پس پاستیلو لواشک کو؟.... ارشام با ناراحتی زد رو پیشونیشو گفت: آخ یادم رفت تورو خدا ببخش آنا..... منم: با عصبانیت جیغ کشیدمو گفتم: خفه شو گمشو از خونه بیروووون اینو گفتمو درو محکم بهم کوبیدم رفتم تو.... آهان حفته تا تو باشی فراموشی نگیرتت..... یه سه ساعتی از اون لحظه گذشته هنوز نیومده.... وای خدایا دلم شور میزنه چیکار کنم.... غرورم نذاشت بهش زنگ بزنم تا الان ولی عشقمو چیکار کنم میدونم نجسب الان منتظره من برم منت کشی.... واسه همین یه پیام دادم عاشقانه که بیاد بالا

قلب من □ اقاییم □ یکی یه دونه ی خانومی □ پادشاه خودم □ عشق همیشگیم □ خواستم بگم تو هر ثانیه ای از زندگیم که با عشق تو داره میگذره □ بیادتم و دلم برات تنگ شده خیلی □ من همیشه کنارتم و تنها دختری ام که با تموم وجودش عاشقانه دوستت

داره :) بیشتر از هرکسی تو دنیا عاشق عشقم □ میدونی چیه؟ چه آرامش خوبیه اینکه آدم از عاشق بودن و داشتن این احساس به کسی که دوستش داره، لذت میبره تموم وجودش از عشقش گرم میشه □□□ مثل ما □ خاطره هامون □ تصور آینده ی خوبمون که قرار باهم بسازیمش برای دخترمون □□ شیطونیا مون خندیدنامون □ تفریحای بعد از ازدواجمون □□□ مسافرت ماه عسلمون □□ بغل کردنای همیشگی □ بوسیدن های یهویی □ چقدر شیرینه.. اقاییم نفسم مال منی حتی اگه تموم دنیا یه تنه جلوم باشن باز مال خودمی چون حق منی از زندگی چون تنها کسی هستی که دلیل بودنمه □ برای همین، تو شدی تموم قلب من □ حتی نمیتونی تصور کنی برای داشتنت دست به چه کارایی که نمیزنم □ خنده هاتو به دنیا نمیدم عشق من خدا تو رو واسه من آفریده □ خدایا بخاطر تموم خوبیهات ممنونم ازت بخاطر وجود عشقم که همیشه باهامه تو شادی هام تو ناراحتیام تو تک تک دقایق زندگیم □ لحظه به لحظه شدت خواستم بهش بیشتر میشه و علاقه ای که بهش دارم هیچوقت با اعداد دنیا قابل محاسبه نیست □□□□ خانومی خنده هاش برا تو عه :) اخماش برای بقیه پسرا □ خانمی دلش مال تو عه نگاهش مال تو عه دوستت دارم ارشام جونم حالا بیا خونه که دل منو ثمره واست تنگ شده ♥ . ♥ .

• ♥ • خوشبختی ♥ • • •

• ♥ • یعنی: من تو ♥ • • •

• ♥ • من، تو، بوسای یهویی ♥ • • •

• ♥ • من، تو، قربون صدقه رفتنا ♥ • • •

• ♥ • من، تو، حسودے کردنا ♥ • • •

• ♥ • من، تو، اخم کردنا ♥ • • •

• ♥ • • • من، تو، بغل کردنا ♥ • • • ♥ • • •

• ♥ • • • من، تو، دیوونه بازے ♥ • • • ♥ • • •

• ♥ • • • من، تو، لوس بازے ♥ • • • ☺ • • •

• • • ♥ • من، تو، دعوا ♥ • • •

□ • ♥ • من، تو، قهر ♥ • • •

• • ♥ • من، تو، آشتی ♥ • • •

• ♥ • خوشبختی ♥ • • •

• ♥ • یعنی :

★ — من — ★ و

☆ — تو — ☆

• ♥ • بشیم :

• • "م — ا" • • •

به این میگن زندگی

▪ من

▪ تو

▪ نمرمون

به این میگن زندگی

(پایان)